پاسخ مسیحیت به بهاییت

فرانسیس بکویث

فهرست مطالب

پیشگفتار

در عصری که عدم قطعیت تجلیل می‌شود و شک‌گرایی نوعی فضیلت محسوب می‌گردد، بحث جدی در مورد حقیقت دینی، نقیصه‌ای به نظر می‌رسد که البته وجود آن کمابیش قابل تحمل است. «اشخاص نابینا در اتاقهایی تاریک بدنبال گربه‌های سیاهی می‌گردند که وجود خارجی ندارند۱.» اگر چه چنین طرز فکری بر فضای اندیشه عصر ما، که تفکر دینی از آن رخت بر بسته است، حاکم است، ولی نویسنده این کتاب، مانند سقراطهای اعصار گذشته، تسلیم نگرش متداول عصر نشده و آن را بعنوان معیاری خطاناپذیر برای قضاوت در مورد تمامیت حقیقت نمی‌پذیرد. تاریخ بما می‌گوید که توده‌های مردم قبلاً نیز دچار اشتباه شده‌اند (برای مثال نظریه مسطح بودن زمین را بیاد آورید) و دلیلی وجود ندارد که این عصر تاریخی نیز از چنین قاعده‌ای مستثنی باشد. به همین دلیل در این کتاب نیز که به نقد و بررسی بهاییت می‌پردازد، عذرخواهی و پوزشی مطرح نشده است و دفاع ما از مسیحیت نیز همراه با خجلت و شرمساری نیست.

در این کتاب ما سعی داریم به دو جنبه از بهاییت بپردازیم که عبارتند از: (۱) تعالیم اساسی بهاییت (یعنی اصول اساسی و جزمی آن) (۲) و استفاده بهاییت از کتاب‌مقدس در دفاع از خود (یعنی دفاعیات آن). علاوه بر این موارد، این کتاب به سؤالات بسیاری که در رابطه با مسیحیت و بهاییت مطرح هستند. پاسخ می‌گوید یعنی سؤالاتی از این قبیل: آیا می‌توانیم تعالیم عیسی مسیح را در پیکره بهاییت جای دهیم بدون اینکه به منظور و معنای اصلی این تعالیم آسیبی وارد گردد؟ آیا استفاده بهاییت از کتاب‌مقدس بجا، مشروع و قانع کننده است؟ آیا بهاییت در مورد اعتقادات خود شواهد عینی ارائه می‌دهد یا خیر و آیا مسیحیت از این نظر با بهاییت تفاوت دارد؟

فصل اول

تاریخ آیین بهاییت

آیین بهاییت آیینی نسبتاً نوین است که آغاز آن به سال ۱۸۴۴ میلادی و به ایران بازمی‌گردد۱. اگر چه این آیین گاهی بعنوان شاخه یا فرقه‌ای از دین اسلام محسوب گشته (این آیین از دامان اسلام شیعی برخاسته است) ولی باید آن را بعنوان آیینی مستقل محسوب کرد. همانگونه که بودیسم در دامان هندویسم و مسیحیت نیز در زمینه یهودیت نضج یافتند و بالیدند اما در نهایت از این ادیان متمایز گشتند، بهاییت نیز باید از اسلام جدا در نظر گرفته شود.۲

«بابیها (بهاییها) مسلمان هستند ولی تنها به آن مفهومی که مسلمانان مسیحی هستند و یا مسیحیان یهودی هستند به این معنی که آنان پیامبر اسلام را بعنوان پیامبری حقیقی و قرآن را بعنوان مکاشفه الهی می‌پذیرند ولی آنها را بعنوان آخرین پیامبر و کاملترین کتاب‌آسمانی انکار می‌کنند.۳»

آیین بهاییت برای معیارهای اخلاقی والای خود در میان مردم شناخته شده است. این آیین اعتقادات مشخصی در مورد طبیعت خدا، ماهیت مکاشفه الهی، ماهیت انسان و نیز اینکه بهاییت آخرین آیین الهی است، دارد.۴ آلساندروباسانی که خود یک بهایی بوده و استاد ادبیات فارسی و علوم اسلامی در دانشگاه رم است ما را از اینکه آیین بهاییت را تنها مجموعه‌ای از معیارهای اخلاقی بدانیم برحذر می‌دارد. وی می‌نویسد:

«بهاییت خود را یک آیین و دین می‌داند. اگر چه آموزه‌های آن آنقدر ساده هستند که بعضی آن را یک جنبش فلسفی یا انسانگرا می‌پندارند ولی چنین برداشتی صحیح نیست و تاریخ بنیانگزاری و تاریخ نخستین دوره پیدایش آن باعث شده‌اند که چنین تعبیر نادرستی بوجود آید.۵»

نخستین و اساسی‌ترین اعتقاد بهاییت این است که همه ادیان از یک منشاء سرچشمه گرفته‌اند. به اعتقاد آیین بهاییت، خدا تقریباً در هر دوره تاریخی خودش را در اشخاص خاصی مکشوف نموده است. موسی، زرتشت، عیسی، محمد، کریشنا، بودا، کنفوسیوس، باب و بهاالله، همه انبیای خدا وتجلی مکاشفه او در زمانهای خود بوده‌اند. با وجود این بهاءالله بعنوان آخرین و بزرگترین همه این انبیا باید مورد احترام باشد و باید از او اطاعت

کرد. بزرگترین تعلیم بهاءالله اتحاد و یگانگی انسانیت بود. به اعتقاد بهاءالله همه نژادها، هر دو جنس زن و مرد و همه حقایق دینی در مجموع نتیجه عمل یک خدا هستند.۶

«درواقع بهاییت دینی است که عمیقاً به شخصی که خود را تجلی مکاشفه خدا در عصر حاضر می‌داند، معتقد است. این آیین خواستار پذیرش کامل این شخص بعنوان آخرین مکاشفه خدا به جهان بوده و خواهان اطاعت محض از سخنان و احکام وی است.»۷

ظهور باب (۸(۱۸۵۳–۱۸۴۴

همانگونه که پیشتر نیز اشاره شد بهاییت از آیین تشیع در اسلام سرچشمه گرفته است. در آیین تشیع، خصوصاً در ایران، همواره این اعتقاد وجود داشته است که داماد و جانشین حضرت محمد یعنی حضرت علی، دوازده جانشین قانونی داشته است. این دوازده جانشین (امامان) غالباً دروازه‌ها خوانده می‌شدند و طرقی محسوب می‌گشتند که یک مؤمن توسط آنان می‌توانست به ایمان حقیقی دست یابد. پس از ناپدید شدن امام دوازدهم در قرن نهم میلادی، شیعیان این باور را مطرح نمودند که این امام، روزی بعنوان مسیح و نجات دهنده مجدداً ظاهر خواهد گشت.۹

در سال ۱۸۴۴ شخصی بنام میرزا علی محمد که شیعه نیز بود اعلام کرد که وی امام دوازدهم است و خود را باب نامید. باب به همراه پیروانش (که بعنوان بابیها شناخته می‌شدند) شروع به ترویج عقاید خود در مورد تغییرات اجتماعی و مذهبی نمود.۱۰ برای مثال باب شدیداً حامی بهبودی وضعیت اجتماعی و حقوقی زنان بود. یعنی دیدگاهی که مخالف تعالیم دینی عصر خودش بود. وی همچنین تعلیم می‌داد که مردان اجازه دارند با زنان سخن بگویند۱۱ و زنان برای عبادت شبها می‌توانند به مسجد بروند. (۱۲(۱۹–IV۱۸ شاید این نظرات، در مقایسه با جنبش برابری حقوق زنان در عصر حاضر، آنچنان بدیع و پیشرو بنظر نرسند، ولی برای شرایط اجتماعی خاص ایران در قرن نوزدهم، چنین نظریاتی بسیاری انقلابی بودند.

اصلاحات اجتماعی و مذهبی باب شامل جنبه‌های دیگری نیز می‌شد که تعداد کمی از بهاییان با آنها آشنایی دارند. برای مثال باب مطالعه حقوق، منطق، فلسفه، زبانهای مرده و دستور زبان را تشویق می‌کرد. (IV، 10) 13 همه کتب مسلمین بجز قرآن باید نابود می‌شدند (۱۴(VI۶. وی همچنین تعلیم می‌داد که پادشاهانی که به آیین بابیگری گرویده‌اند باید در پی این باشند که دیگران را نیز به این آیین بگروانند و اشخاصی را که به این آیین نگرویده‌اند از کشورها و سرزمینهای تحت تسلط خود بیرون برانند (VII۱۶ و ۱۵(IX۲. در مجموع بهاییان اگرچه به باب احترام می‌گذارند و معتقدند که او یکی از مکاشفات الهی چون بودا و عیسی

است ولی او را دیگر مکاشفه خدا در زمان حاضر نمی‌دانند بنابراین بجا آوردن احکام او امروزه دیگر برای پیروان بهاءالله ضروری نیست.

جنبش بابیگری دوره زمانی کوتاهی را دربرمی‌گرفت. باب و پیروانش تحت جفا و آزار بسیار قرار گرفتند تا اینکه در سال ۱۸۵۰ وی درملاء عام اعدام شد. او پیش از مرگ خود پیش بینی نموده بود که راه را برای کسی آماده نموده است که پس از وی خواهد آمد و مذهبی جهانی را بنیان خواهد گزارد.۱۶

دوران فعالیت بها الله (۱۸۹۲–۱۸۵۳)

یکی از پیروان محبوس باب، میرزا حسین علی، فرزند یکی از برجسته‌ترین خانواده‌های ایرانی بود که بخاطر شهرت خانوادگی وی، از اعدام او صرف نظر شد ولی او را در تهران زندانی کردند۱۷.

پس از اینکه یکی از پیروان باب سعی نمود به جان شاه ایران سوء قصد نماید، میرزا حسین به بغداد تبعید شد. اقدام سوء قصد به جان شاه باعث گشت که پیروان میرزا با جفا و آزار شدیدتری روبرو شوند. میرزا پس از محبوس شدن در تهران و در طی دوران تبعید ده ساله‌اش در بغداد به این نتیجه رسید که وی همان کسی است که باب در مورد ظهور او پیش گویی نموده بود۱۸.

در سال ۱۸۶۳ باقیمانده پیروان باب و میرزا به استانبول تبعید شدند. در عصر روزی که فردایش آنان باید عازم سفر می‌شدند میرزا به بابیها گفت که وی همان کسی است که باب در مورد ظهور وی پیش گویی نموده بود. پس از اعلان این مطلب میرزا عنوان بها الله (جلال خدا) را بر خود گذاشت و همه بابیهایی که به ادعای او ایمان آوردند و از احکام وی اطاعت نمودند، از آن پس بعنوان بهایی شناخته شدند۱۹.

بهاالله و پیروانش، سالهای پیاپی از زندانی به زندانی دیگر منتقل می‌شدند و تحت جفا و آزار بودند تا اینکه به شهر عکا واقع در اسرائیل فعلی تبعید شدند. اگر چه پس از گذشت سالیان دراز، آزادی بیشتری به وی داده شده بود ولی بها الله بقیه سالهای عمر خویش را در زندان عکا بعنوان زندانی دولت عثمانی گذراند۲۰.

در طی این سالها، بهاالله علیرغم زندانی بودنش، اوقات خویش را صرف دیدار با مهمانان، فرستادن مبلغان دین خود و نیز نوشتن کتب و نامه می‌گذرانید. در میان کتبی که وی به نگارش درآورد کتاب احکام و شرایع او را که «کتاب اقدس» نام دارد می‌توان نام برد. این کتاب «عمیقترین و مقدسترین اثر او»۲۱ محسوب می‌شود. بهاالله نامه‌های بسیاری به سران ملل مختلف و نیز به پاپ اعظم روم نوشت و در آنها به تشریح دعاوی و افکار خود پرداخت. وی در سال ۱۸۹۲ در شهر عکا در سن ۷۵ سالگی دارفانی را وداع گفت.۲۲

فعالیتهای عبدل بها و شوقی افندی

و سالهای پس از آن

عباس افندی پسر بهاالله که بعدها بنام عبدل بها شناخته شد، رهبری دین نوین را بر عهده گرفت. او همچون پدر خود و یا باب هرگز ادعا نکرد که مکاشفه خدا است بلکه صرفاً بعنوان رهبر آیینی محسوب می‌شد که به هنگام تعبیر و تفسیر تعالیم بهاالله، کلام نهایی از آن وی بود. عبدل بها همچون پدر خود نویسنده‌ای پرکار و سخنرانی ماهر بود. وی پس از آزادی از زندان دولت عثمانی که بهاالله را نیز گرفتار کرده بود، بقیه عمر خویش را صرف مسافرت به اروپا و آمریکای شمالی و تبلیغ و تعلیم اعتقادات آیین جدید نمود و جماعاتی از پیروان بهاییت را بوجود آورد۲۳.

در سال ۱۹۲۰ امپراطوری انگلستان لقب سلطنتی به عبدل بها اعطا نمود. وی این لقب را بخاطر تلاشهایش در جهت برقراری صلح و اتحاد جهانی دریافت کرد. پس از اینکه عبدل بهادر سال ۱۹۲۱ درگذشت رهبری این آیین را نوه او شوقی افندی در دست گرفت و به تلاش برای گسترش آیین نوین ادامه داد.

پس از مرگ شوقی افندی در سال ۱۹۵۷، رهبری بهاییان دیگر دست یکی از اعضا و وابستگان این خاندان نبوده است بلکه در دست گروهی متمرکز شده که از نمایندگان بهاییان همه جهان هستند۲۴. به این موضوع نیز باید اشاره نمود که انتقال رهبری از شوقی افندی به گروهی از نمایندگان بهایی (که بیت‌المقدس خوانده می‌شود) با کشمکش و منازعه صورت گرفت، و نه به آن طریق مسالمت آمیزی که بهاییان سعی دارند بنمایانند. مباحث و مناظراتی که پس از مرگ شوقی افندی بوجود آمد باعث بوجود آمدن فرقه‌ای بدعت گذار در بهاییت شد که «ایمان راست کیش بهاییت» نام دارد. این فرقه توسط جیسون رمی (Jason Remey) که از جامعه بهاییت طرد شده بود بوجود آمد که از اعتقادات اساسی بهاییت در مورد آموزه وحدانیت خدا و وحدت ادیان بزرگ جهان کمی فاصله می‌گیرد. بحث اصلی این فرقه در مورد مسئله رهبری در جامعه بهاییان است. بهاییان راست کیش این موضوع را که بیت‌المقدس جانشین واقعی شوقی افندی است قبول ندارند و جیسون رمی را جانشین واقعی شوقی افندی می‌دانند۲۵.

در حال حاضر مرکز بین المللی بهاییان در شهر حیفا است. در ایالات متحده نیز مرکز آنان در شهر ویلمت ایالت ایلینویز قرار دارد. بهاییان در شهر ویلمت معبد ۹ وجهی بسیار زیبایی را بنا نموده‌اند. این معبد نشاندهنده ۹ رهبر بزرگ مذهبی جهان است که بنا به اعتقاد بهاییان همه مکاشفه و تجلی ساز یک خدا هستند.

فصل دوم

اصول اساسی آیین بهاییت

آموزه بهاییت در مورد خدا

شناخت ناپذیری خدا

بهاییت تعلیم می‌دهد که خدا ذاتی ناشناختی است. بنا بر عقیده عبدل بها «واقعیت الوهیت غیرقابل درک بوده و از همه عقلهای انسانی پوشیده است. رسیدن سطحی از ادراک که در آن درک الوهیت میسر شود، ناممکن است۱.» بهاالله می‌نویسد:

«برای قلبی که به اشراق و معرفت دست یافته است واضح است که خدا یا ذات ناشناختی یا وجود الهی بسیار فراتر از هر صفت انسانی چون وجود مادی، تعالی و هبوط و پیشرفت و انحطاط است. هیچ زبانی قادر نیست آن چنان که باید او را حمد گوید و هیچ قلبی نمی‌تواند سّر دست نایافتنی وجود او را درک کند. او در ذات ازلی و ابدی خویش نامکشوف بوده و هست و در حقیقت خویشتن، تابه ابد از نظر انسانها پنهان خواهد ماند.۲»

حال این سؤال در ذهن مطرح می‌شود: درحالیکه در مورد ذات این خدا به هیچ شناختی نمی‌توان دست یافت، پس چگونه بهاییان در مورد وجود این خدا به شناخت و معرفت دست یافته‌اند؟

در پاسخ به این سؤال عبدل بها می‌نویسد که خدایا «ذات ذاتها، حقیقت حقیقتها و سر سرها، قادر است جزئی از وجودش را در انعکاسات، تلالوات و تجلیات مکشوف نماید.» به نظر عبدل بها تجلیات و مکاشفات الهی یکی از طرقی است که خدا توسط آنها خویشتن را مکشوف می‌سازد۳.

«تمام کمالات، بخششها و جلال و شکوهی که مختص ذات الهی‌اند، در تجلیات و مکاشفات مقدس قابل مشاهده هستند، همانند خورشید که در آینه‌ای صاف و صیقل خورده با تمام کمال و موجودیتش می‌درخشد۴.

«بنابراین آنچه را که انسان در مورد اسامی، صفات و کمالات خدا می‌داند و کشف می‌کند، درواقع مربوط به این تجلیات مقدس هستند. افزون براین دیگر ممکن نیست. راه بسته است و کنکاش ممنوع است۵.»

در اندیشه دینی بهاییت معاصر، خدا تنها توسط اشخاصی که بعنوان تجلیات شناخته می‌شوند قابل شناخت است. «با مکاشفه این تجلیات همه اسامی و صفات خدا چون علم الهی و قدرت، قادر مطلق بودن، رحمت و حکمت، جلال، بخشندگی و فیض متجلی می‌شوند۶.»

آموزه بهاییت در مورد مکاشفه و تجلیات الهی

در اندیشه دینی بهاییت، مکاشفه فرآیندی ممتد و پیوسته است و کلام خدا نمی‌تواند شکل نهایی و کامل داشته باشد. این دیدگاه توسط شوقی افندی بدین صورت بیان شده است:

«اصل بنیادینی که توسط بهاالله بیان شده است و پیروان او نیز به آن اعتقاد دارند متضمن مفاهیم زیر است: حقیقت دینی نسبی است نه مطلق، مکاشفه الهی فرآیندی مستمر و پیشرونده است، همه ادیان بزرگ جهانی دارای منشاء الهی هستند، اصول اساسی آنها با یکدیگر هماهنگی کامل دارند و در ابعاد غیر بنیادین و فرعی از یکدیگر متمایز می‌شوند، هر یک از این ادیان مأموریتی خاص در تکامل روحانی جامعه بشری ایفا کرده‌اند۷.»

بهاییت، هرگاه عناصر مشترکی را در ادیان بزرگ جهانی مشاهده می‌کند، آن را نشانه وحدت و یگانگی آنها می‌داند و اگر عناصری متناقض نیز دیده شوند باز هم موضوع بشکلی حل شده و صدمه‌ای به مفهوم وحدت وارد نمی‌شود. ولی بهرحال در آموزه‌های متفاوت این ادیان گاه تفاوت بحدی است که مانعی اساسی در راه تحقق این وحدت بوجود می‌آید که در چنین مواردی بهاییت این تفاوتها را غیر مهم ارزیابی کرده و سعی می‌کند در مورد تناقضات موجود بین مکاشفات متوالی که روبه سوی کمال دارند، انتقادی مطرح نسازد. تفکری که از انتقاد خودداری می‌ورزد باید دریابد که این امر چون بکارگیری شمشیری دولبه است زیرا خود نیز به همین شکل از انتقاد دور می‌ماند. این روش درواقع گونه‌ای مدافعه است که براهین آن مذهب را از آن گرفته و دعاوی آن را بی‌معنی می‌سازد. برای مثال اگر به شما گفته شود که کمی دورتر از آخرین سیاره منظومه شمسی سیاره‌ای وجود دارد که با هیچ تلسکوپی نمی‌توان آن را مشاهده کرد، در مورد این گفته چه می‌توانید بگویید؟ مطمئناً کسی که این موضوع را مطرح ساخته است می‌تواند ادعا کند که نمی‌توان این گفته را رد نمود. پس مطرح نمودن این موضوع چه فایده‌ای دارد؟ این نظریه اگر چه انتقاد ناپذیر و غیرقابل ابطال است ولی قابل اثبات نیست و ارزشی ندارد.

به اعتقاد بهاییان، هرگاه خدا، در دورانهای خاص تاریخ بشر خویشتن را مکشوف نموده است، این مکاشفه توسط تجلیات او صورت پذیرفته است. این تجلیات، قوانین و مکاشفات نوینی را مطرح نموده‌اند که برای انسانهای دورانهای گذشته درک و فهم آنها مشکل بوده است۸. یکی از متفکران بهایی بنام تاونزهند (Townshend) در این مورد می‌نویسد:

«اگر چه یک پیامبر، بر تعالیم روحانی مکاشفه قبلی صحه می‌گذارد ولی در تغییر و الغای قوانین و مراسمی که توسط پیامبران قبلی مقرر شده‌اند، درنگ نمی‌کند. این قوانین در مراحل خاصی از رشد فکری انسانها به آنان عطا شده است. اما در جهانی که پیوسته در حال تغییر است، آیینها و قوانینی که امروز مناسب و بسنده هستند فردا چنین نخواهند بود۹.»

تجلیات ممکن است احکام غیر مهم تجلیات قبلی چون اشکال پرستش، قوانین مربوط به روزه‌ها و اعیاد، قوانین مربوط به خوردن و نوشیدن و ازدواج را تغییر دهند، اما حقایق ابدی را هرگز تغییر نمی‌دهند۱۰. گلوریا فائضی در مورد بعضی از این حقایق ابدی چنین می‌نویسد:

«علیرغم مناقشات فکری بسیاری که بین پیروان مذاهب مختلف وجود دارد در میان آنها شباهتهای بسیاری از می‌توان یافت که بقدری صریح و واضح هستند که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. همه آنها به یک خالق معتقدند که بعضی او را خدا، بعضی علت نخستین و بعضی دیگر نیز به نامی دیگر او را می‌خوانند. در همه این مذاهب شخصیتی محوری دیده می‌شود، شخصی منحصر بفرد که محبت او زندگی میلیونها انسان را تغییر داده است و درحالیکه قرنها از زمانی که وی سخنانش را ادا کرده است می‌گذرد، ولی کماکان این سخنان منبع الهام وامید هستند. همه آنان وعده می‌دهند در زمانیکه انسانها ایمانشان را از دست بدهند و محبتشان بی‌رنگ شود، شخصیت بزرگی ظاهر خواهد شد که فرزندان بنی آدم را از چهارگوشه جهان گردهم خواهد آورد و در روز برادری جهانی راهنمای آنان خواهد بود۱۱.»

در مورد وضعیت و موقعیت یک تجلی الهی در زمان خاص خودش تاونز هند می‌نویسد:

«احکام و قوانینی که پیامبر الهی ارائه می‌کند باید بعنوان احکام و قوانین الهی اطاعت شوند. تعالیم او برای نجات کافی هستند و خدا طریق و رویکرد دیگری را برای نجات نمی‌پذیرد زیرا خدا تنها در این شخص تجلی

یافته و روی برگردانیدن از این شخص به معنای روی برگردانیدن از خدا است. با وجود این اگر هم انسانها ارزشی برای مأموریت چنین شخصی قائل نباشند... او ناکام نشده و مأموریت او به تحقق می‌پیوندد۱۲.»

از آنجاییکه در تاریخ، جنبشهای مذهبی و رهبران دینی بسیاری وجود داشته‌اند، آیین بهاییت چگونه یک تجلی الهی حقیقی را از یک تجلی کاذب و دروغین تشخیص می‌دهد؟ نویسندگان بهایی، ملاکهایی تشخیصی خاصی را در این مورد مطرح نموده‌اند که اینک فهرستی از این ملاکها را که در نگارشات و ادبیات دینی بهاییان یافت می‌شود ارائه می‌کنیم:

۱) حقیقتی را که او ارائه می‌کند قائم به خود وی می‌باشد.

«... پیامبر الهی در اثبات حقانیت مأموریتش، دلیلی بزرگتر از شخصیت خود نمی‌تواند ارائه دهد۱۳.»

۲) او پیشگویی قبلی را تحقق بخشیده و در مورد جانشین خود پیشگویی می‌کند.

«بنابراین، هر پیامبر عظیم‌الشأن، به هنگام ظهور خود، یکی از دلایلی را که بعنوان حقانیت خویش ارائه می‌کند این است که توجه دیگران را به تحقق پیشگویی اصیل معطوف می‌سازد که در مورد او انجام شده است و قبل از پایان رسالت خود تداوم سلاله پیامبران را پیشگویی می‌کند۱۴.»

۳) هر تجلی الهی در شخصی متفاوت بوقوع می‌پیوندد.

«پیامبر عظیم‌الشأن در بیان پیشگویی خود خواه بگوید: "من مجدداً بازخواهم گشت،" و خواه بگوید: "شخصی دیگر مانند من خواهد آمد" بهرحال منظور او یک واقعیت است و قصد او در هر دو مورد این است که در مورد تداوم مکاشفه الهی شهادت دهد. در آثار هیچ یک از پیامبران ذکر نشده است که همان شخصیت (فرزند همان مادر) برای انجام مأموریت خویش به جهان بازخواهد گشت ۱۵.»

۴) برای جانشین پیامبران زمان خاصی وجود دارد.

«هر یک از پیامبران، مأموریت خویش را از دستان پیامبر قبلی می‌گیرد و آن را تا زمان مقرر به کمال می‌رساند و در آن زمان مأموریت انجام شده خود را به پیامبر بعدی می‌سپارد ۱۶.»

۵) او شخصی فروتن و فاقد تحصیلات و نیز منزلت والای اجتماعی است.

«او توسط سادگی و شرافت خود و نیز وارستگی از خواسته‌های فردی شناخته می‌شود. اغلب او فرزند والدینی فقیر بوده و خود گمنام و تهیدست است. از نظر تحصیلات و دانش بشری وی همواره از اندوخته اندکی بهره‌مند است۱۷.»

۶) او معصوم و عاری از گناه است.

«این انسانهای مقدس از هر گناهی مبرا بوده و تقصیر و خطایی در آنان نیست۱۸.»

۷) او صفات اخلاقی خارق‌العاده‌ای از خود نشان می‌دهد.

«این پیامبران الهی در زندگی خود صفات خود را متجلی می‌سازند. صفاتی چون محبت، رحمت، عدالت و قدرت را، آنهم به میزانی که فوق از ظرفیت و توان انسانهای عادی می‌باشد ۱۹.»

۸) او نام و صفتی نوین برای خدا معرفی می‌کند.

«پیامبر عظیم‌الشأن همواره نامی نوین برای خدا مطرح می‌سازد. درواقع نه یک نام و عنوان بلکه صفتی نوین را نیز برای خدا مطرح می‌کند که اندیشه انسانی، توسط آن به درکی نوین و مفهومی کاملتر از خدا دست می‌یابد۲۰.»

۹) او برای انسانها وحدت و یکدلی به ارمغان می‌آورد.

«اساسی نوین برای توافق و هماهنگی در بین انسانها نهاده می‌شود و انسانهایی که بواسطه تعصبات نژادی و طبقاتی از یکدیگر جدا شده‌اند در اتحادی مستحکم از یکدلی و محبت، خود را نسبت به همدیگر همبسته می‌بینند۲۱.»

۱۰) او از قدرت ظاهری استفاده نمی‌کند بلکه قلبها را تغییر می‌دهد.

«او قلب انسانها و نظام زندگی ملتها را نه با قدرت ظاهری، بلکه با تسریع روند رشد درونی آنان تغییر می‌دهد و پیامدهای عمل او نیز بلافاصله ظاهر می‌شوند ۲۲.»

اکنون بیایید به اشخاصی که بهاییت آنان را تجلیات الهی می‌داند نگاه دقیقتری بیندازیم.

در سال ۱۹۰۸ عبدل بها گفت که ابراهیم، موسی، مسیح، محمد، باب و بهاالله تجلیات الهی بوده‌اند. ۲۳ در اکتبر ۱۹۱۲ وی گفت که موسی، عیسی، زرتشت، کریشنا، بودا، کنفوسیوس، محمد، باب و بهاالله تجلیات الهی بوده‌اند ۲۴. باب که سلف بهاالله و عبدل بها بود آدم را نیز یکی از تجلیات الهی می‌دانست۲۵. بهاالله تجلیات الهی را این اشخاص می‌دانست. نوح، هود۲۶، صالح۲۷، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد و باب۲۸.بنا بر فهرستی دیگر ۹ دین الهی که بر بشر مکشوف شده‌اند عبارتند از: دین صبیها، هندویسم، یهودیت، آیین زرتشت، بودیسم، مسیحیت، اسلام، آیین باب و بهاییت۲۹. با وجود این به نظر هوف.ای چنس (Hugh E,Chance) 9 مذهبی که توسط بهاییت مورد تصدیق قرار گرفته عبارتند از: هندویسم، آیین زرتشت، بودیسم، آیین کنفوسیوس، تائویسم، یهودیت، مسیحیت، بهاییت(۳۰).

بهرحال، پس از اظهار نظرات متفاوت و نگارشات گوناگون، منابع مرجع آیین بابی –بهایی این اشخاص را بعنوان تجلیات الهی به رسمیت شناخته است: آدم، نوح، ابراهیم، موسی، کریشنا، زرتشت، عیسی، بودا،

کنفوسیوس، محمد، هود، صالح، باب و بهاالله. اگر چه آیین بهاییت تنها نام ۹ نفر را از این فهرست ذکر می‌کند، ولی از پذیرش اسامی دیگر در این فهرست نیز هرگز سرباز نزده است زیرا اگر چنین عدم پذیرشی صورت گیرد این امر به معنای آن خواهد بود که بهاییت با مراجع خود که تأییدشان می‌کند تضاد دارد که وقوع چنین چیزی نامحتمل است.

بهاییت و عیسی مسیح

در خاتمه مطالعه‌امان در مورد تعالیم اساسی بهاییت به بررسی دیدگاه آن در مورد عیسی مسیح می‌پردازیم. در الهیات مسیحی و نیز در عهدجدید گفته می‌شود که عیسی مسیح دارای چنان خصوصیات متفاوت و منحصر بفردی است که باید او را از همه انسانها منفک نمود. چهار مورد از این خصوصیات منحصر بفرد عبارتند از: ۱)او خدای مجسم است. ۲) او با بدن انسانی از آسمانها باز می‌گردد.۳) او با بدن انسانی از قبر قیام نمود. ۴) او تا به ابد تنها منجی بشریت می‌باشد. ما به هر یک از این موارد خواهیم پرداخت. (در مورد پاسخی کاملتر به دیدگاههای بهاییت در مورد مسیحیت به فصل سوم مراجعه کنید).

عیسی مسیح خدای مجسم است

برای قرنهای متمادی اعتقاد مسیحیان این بوده که عیسی مسیح خدای مجسم است ولی بهاییت ادعا می‌کند که کلیسای مسیحی در این مورد دچار اشتباه شده است. بهاالله می‌نویسد:

«در مورد این موضوع مطمئن باشید که خدای نادیدنی به هیچ وجه نمی‌تواند به جوهر خود تجسم بخشد و آن را بر بشریت مکشوف سازد۳۱.»

به عبارت دیگر نه تنها خدا خود را مجسم ننموده است بلکه او قادر به این کار نیز نیست. عبدل بها نیز در یکی از نگارشات خود که در مورد تثلیث است به رد و انکار تجسم می‌پردازد. وی می‌نویسد: «برای خدا نزول به مرتبه عالم وجود بزرگترین نقصانها است۳۲.» وی همچنین اضافه می‌کند:

«آیا مسیح در خدا بود یا خدا در مسیح؟ هیچیک از این موارد، حاشا از خداوند که چنین باشد۳۳.»

بهاییت تعلیم می‌دهد که عیسی مسیح یکی از تجلیات متعدد خدا است و با صراحت آموزه مسیحیت را در مورد تجسم رد می‌کند. به اعتقاد بهاییت یک تجلی تنها انعکاسی از جوهر ذات الهی است۳۴ درحالیکه تجسم

تبدیل جوهر الهی به جسم می‌باشد۳۵ که این تفکیک و تمایز بین تجلی و تجسم از اهمیت بسیاری برخوردار است.

عیسی مسیح با بدنی انسانی از آسمانها بازمی‌گردد

یکی دیگر از آموزه‌های اساسی مسیحیت که توسط بهاییت رد می‌شود آموزه بازگشت ثانوی مسیح است، اگر چه بهاییان ادعا می‌کنند که به این آموزه اعتقاد دارند ولی عملاً چنین نیست. آنان معتقدند که بازگشت مسیح در بهاالله که تجلی الهی برای دوران خود است تحقق یافته است۳۶. بهاییان با ذکر پیشگوییهایی از کتاب‌مقدس که به نظر می‌رسد در شخص بهاالله به تحقق پیوسته‌اند، سعی می‌کنند این موضوع را بشکلی توجیه نمایند۳۷. عبدل بها در مورد بازگشت ثانوی مسیح می‌نویسد:

«مسیح در ظهور نخستینش از آسمان ظهور نمود، اگر چه ظاهراً از رحم یک زن بدنیا آمد. به همین شکل نیز او در ظهور ثانوی‌اش از آسمان ظهور خواهد نمود اگر چه از رحم یک زن بدنیا بیاید۳۸.»

بدین شکل مشخص می‌شود که بهاییت اعتقاد دیرینه مسیحیت در مورد بازگشت مسیح از آسمان با بدن انسانی را رد می‌کند.

عیسی مسیح با بدن انسانی از قبر قیام نمود

بهاییت آموزه دیرین مسیحیت را در مورد اینکه عیسی با بدن انسانی از قبر قیام نمود، رد می‌کند. عبدل بها در پاسخ به سؤالی که در مورد معنی و اهمیت رستاخیز مسیح از او شده بود چنین پاسخ داده است:

«رستاخیز تجلیات الهی با بدن انسانی صورت نمی‌گیرد...رستاخیز مسیح نیز از قبر خود معنایی نمادین دارد. این امر یک واقعیت روحانی و الهی است و عروج مسیح به آسمان نیز به همین شکل نه یک عروج جسمانی بلکه عروجی روحانی است۳۹.»

وی در ادامه چنین می‌گوید:

بنابراین اعتقاد ما در مورد رستاخیز مسیح را می‌توان چنین بیان کرد: شاگردان مسیح از مرگ و شهادت مسیح پریشان خاطر و آزرده بودند. واقعیت حضور مسیح که به تعالیم او معنی می‌داد، سخاوت و بزرگ منشی وی و کمالات و قدرت روحانی او تا دو یا سه روز پس از مرگ وی هنوز پوشیده و نهان بوده و آشکار نشده بود. بهتر است بگوییم قدرت و کمالات و جلال وی از بین رفته بود زیرا تعداد پیروان وی اندک بوده و این تعداد

اندک نیز پریشان خاطر و آزرده بودند. جنبشی را که مسیح بوجود آورده بود به بدنی بی‌جان شباهت داشت. ولی پس از گذشت سه روز که شاگردان مطمئن و استوار گشتند و خدمت خود را آغاز نمودند و تصمیم گرفتند تعالیم الهی را گسترش داده و افکار مسیح را به عمل درآورند، در این هنگام واقعیت پرجلال و باشکوه مسیح برآنان ظاهر گشت، دین او حیات یافت و معنای تعالیم و موعظه‌های او مکشوف شد۴۰.»

به زبان ساده‌تر، بهاییان روایات رستاخیز مسیح را صرفاً بشکلی روحانی و نمادین تفسیر می‌کنند. به اعتقاد آنان نه مسیح قیام کرده بلکه تعالیم و کلام وی به کلیسای اولیه قدرت تبشیر و دگرگونی عمیق امپراطوری روم را عطا نمود.

عیسی مسیح تا به ابد تنها منجی بشریت است

بهاییت در تعالیم خود درباره تجلیات الهی، این آموزه مسیحیت را که عیسی مسیح برای همه دورانهای تاریخ بشر «راه و راستی و حیات» است رد می‌کند. بهاییان تعلیم می‌دهند که ۶۰۰ سال پس از ظهور مسیح خدا صلاح دید که پیامبری دیگر را، بعنوان یک تجلی الهی نوین، جایگزین مسیح سازد. بنابراین دوران نوینی آغاز گشت و موقعیت عیسی بعنوان تنها طریق رسیدن به خدا دیگر اولویت و نقش ویژه خود را از دست داد. تاونزهند می‌نویسد:

«چنین بنظر نمی‌رسد که ظهور یک پیام آور الهی در کتب دینی هر یک از ادیان جهانی و نیز در کتاب‌مقدس مسیحیان پدیده‌ای منحصر بفرد و یگانه باشد و یک پیام آور چون شخصیتی یکتا و بی‌مانند معرفی نمی‌گردد. هر پیامبر بخشی از یک طیف پیوسته و ممتد از معلمینی است که برای انجام مأموریتی خاص فرستاده شده است و درواقع به وعده‌ای الهی و کهن تحقق می‌بخشد۴۱.»

با توجه به این نقل قول و با توجه به این واقعیت که بهاییت تعلیم می‌دهد «هیچیک از تجلیات الهی ادعا نکرده‌اند که مکاشفه‌ای نهایی و کامل را عرضه نموده‌اند۴۲» بنابراین معلوم می‌شود که بهاییت یگانگی و منحصر بفرد بودن عیسی مسیح را صریحاً رد می‌کند.

نتیجه‌گیری

آنچه را که در مورد تعالیم بهاییت مطرح نمودیم چنین می‌توان خلاصه کرد: بنابر اصول اعتقادی بهاییان، انسان توسط قدرت خود و تواناییها ذهنی‌اش قادر به شناخت و درک خدا نیست. بنابراین با توجه به این ناتوانی وجود انسانی، خدا اراده کرد که خود را توسط تجلیات خاصی که بعنوان تجلیات الهی شناخته می‌شوند مکشوف نماید. خدا ذاتی ناشناختنی است که صفات خاص خود را در هر تجلی الهی مکشوف می‌نماید ولی هیچیک از این تجلیات مکاشفه غایی و نهایی خدا نیستند. به اعتقاد بهاییان عیسی مسیح با همان بدنی که بر صلیب آویزان بود از مردگان قیام نکرده است، با بدن انسانی برابرها باز نخواهد گشت، خدای مجسم نبوده و تنها طریقی هم نیست که انسانها باید توسط آن نجات یابند.

فصل سوم

نقدی بر اصول اساسی بهاییت

در این فصل به نقد این موارد می‌پردازیم: ۱) آموزه بهاییت در مورد خدا. ۲) آموزه بهاییت در مورد مکاشفه و تجلیات الهی و۳) بهاییت و عیسی مسیح.

نقدی بر آموزه بهاییت در مورد خدا

بنابر آموزه بهاییت انسان با قدرت خویش نمی‌تواند به شناخت و درک خدا دست یابد و خدا اراده نموده است تا تنها توسط تجلیات خود، خویشتن را مکشوف سازد. طرح این موضوع که ما تنها در صورتی می‌توانیم خدا را بشناسیم که وی اراده نماید خودش را مکشوف نماید با آموزه مسیحیت در این مورد تضادی ندارد اما نحوه تعلیم این امر توسط بهاییت بحث‌انگیز است زیرا هنگامیکه طبیعت خدا را آنگونه که توسط به اصطلاح تجلیات مکشوف گشته است بررسی می‌کنیم با آموزه‌ای متناقض روبرو می‌شویم.

طبیعت خدا آنگونه که توسط تجلیات
بر ما مکشوف شده است

اینک آنچه را که از سوی هفت تن از پیامبران الهی، که از سوی بهاییت بعنوان تجلیات الهی شناخته شده‌اند، ارائه می‌نماییم ولی آنچه که در مجموع حاصل می‌شود تصویری متناقض از طبیعت الهی است.

موسی (۱۲۰۰ سال پیش از میلاد مسیح) به خدای متشخص (Personal) اعتقاد داشت که خالق کل جهان بود. موسی در تثنیه ۴:۶ می‌گوید: «ای اسرائیل بشنو یهوه خدای ما یهوه واحد است.» بنابراین وی این آموزه یهودیت را که یهوه تنها خدای واحد است تصدیق نمود.

کریشنا (۶۵۰-۸۵۰ پیش از میلاد) تعلیم می‌داد که خدایان بسیاری وجود دارند:

«توسط قربانی خدایان را تکریم و احترام نما و آنگاه خدایان ترا محبت خواهند نمود... زیرا با خشنودی از قربانی تو، خدایان لذاتی را که می‌طلبی به تو عطا خواهند نمود۱.»

کریشنا همچنین تعلیم می‌داد که همه چیزها جزئی از وجود برتر یعنی برهمن هستند:

«او نامرئی است، او را نمی‌توان دید. او نزدیک و دور است، متحرک و ساکن است اما در درون و برون همه است. او در همه یکی بوده اما چنین بنظر می‌رسد که تکثر دارد. او حامی همه موجودات است،نابودی و خلقت از او سرچشمه می‌گیرند.»

«هنگامیکه انسانی به این بصیرت دست یافت که همه موجودات در وجود برتر جای دارند و نتیجه تکامل از آن می‌باشند، آنگاه وی با برهمن یکی می‌شود۲.»

کریشنا همچنین ادعا نمود که تجسم (avatar) ویشنو خدای هندو است۳. بنابراین از نظر کریشنا خدایان بسیاری وجود دارند (چند خدایی polytheism) اما درواقع همراه با کل هستی جزئی از وجود برتر یعنی برهمن هستند (همه خدایی یا وحدت وجود Pantheism).

زرتشت (۶۰۰-۷۰۰ پیش از میلاد) تعلیم می‌داد که دو وجود برتر بنامهای اهورامزدا۴ و انگره مینو وجود دارند که اولی وجودی نیکو و دومی وجودی شریر است. اگر چه عنوان مشخص «انگره مینو» که اشاره به روح اهریمنی برتر دارد تنها یکبار در تعالیم زرتشت مطرح شده است ولی متنی که این عنوان در آن مطرح شده است صریحاً بیان می‌کند که : «از ابتدای هستی دو روح آشتی ناپذیر و ناسازگار وجود داشتند (یسنا۵(۴۵:۲.

سیدهارتاگواتما (۴۸۰-۵۶۰ پیش از میلاد) که با نام بودا شناخته می‌شود «در مورد الوهیت متشخص، عبادت یا دعا هیچ تعلیمی نداده است۶.»

«در این آیین هیچ مفهومی برای خدا وجود ندارد...زیرا در بودیسم آموزه‌ای در مورد خدا وجود ندارد یک خداشناس غربی نباید انتظار داشته باشد که در آیین بودا با مفهومی از خدا روبر شود که در کتاب‌مقدس و قرآن وجود دارد۷.»

اگر چه در ایام متأخرتر، انشعابات متعددی از بودیسم بوجود آمده‌اند که بودا یا موجودات دیگری را به مقام الوهیت رسانده‌اند (Bodhisattvas) ولی در تعالیم اصلی بودا خدا بعنوان موضوعی قابل بحث و مهم مطرح نیست۸.

کنفوسیوس (۴۷۹–۵۵۱ پیش از میلاد) معتقد به چند خدایی بوده و براین باور بود که نیاز به یک نظم اجتماعی بیشتر از احترام به خدایان اهمیت دارد. لوس هوپف می‌نویسد:

«چنین بنظر می‌رسد که کنفوسیوس به این امر اعتقاد داشته است که در عین اینکه خدایان وجود دارند و پرستش و مراسم مذهبی در نزدیک کردن انسانها به یکدیگر مؤثر هستند، ولی این مسائل در مقایسه با یک نظام اجتماعی عادلانه در درجه دوم اهمیت قرار دارند۹.»

عیسی مسیح تعلیم می‌داد که خدا متشخص (لوقا ۳۴:۲۳) و متعال (یوحنا۲۴:۴) بوده و او خود تجسم این خدا است (یوحنا۵۸:۸ را با پیدایش ۱۴:۳ مقایسه کنید). عیسی مفهومی را از خدا تعلیم می‌داد که اساساً مفهومی یهودی بود یعنی تعلیم توحیدی صریح و سازش ناپذیر.

محمد (۶۳۲–۵۷۰ پس از میلاد) یگانه پرستی و توحیدی صریح را تعلیم می‌داد۱۰ اما این امر را که خدا توسط باردار نمودن یک زن می‌توان پسری داشته باشد رد نمود. (قرآن۲:۴۱۱۰:۱۶۹، ۷۷–۷۶:۵، ۱۰۲–۱۰۰:۶).
این امر البته با ادعای مسیح در مورد اینکه پسر خدا است (یوحنا۱۹–۱۸:۵) و نیز با گزارش عهدجدید در مورد لقاح وی از روح‌القدس (لوقا باب۱) منافات دارد.

خدا و پیامبران ادیان بزرگ جهان

پیامبران	مفهوم خدا یا خدایان	
موسی	خدامتشخص‌است. توحید صریح و آشتی‌ناپذیر.	
کریشنا	چند خدایی اما در نهایت رسیدن به وحدت وجود	و خدایی غیرمتشخص.
زرتشت	دو وجود برتر ثنویت فلسفی.	
بودا	از خدا سخنی به میان نمی‌آید. اساساً لاادری.	
کنفوسیوس	چندخدایی.	
عیسی مسیح	خدا متشخص است و می‌تواند پسری داشته باشد.	توحید صریح و سازش ناپذیر.
محمد	خدا متشخص است و نمی‌تواند پسری داشته باشد.	توحید صریح و آشتی‌ناپذیر.

چنین بنظر می‌رسد که در بین این تجلیات که مورد قبول بهاییت است تناقض وجود دارد. اگر چه شوقی افندی گفته است که این تجلیات «در ابعاد فرعی و غیربنیادین آموزه‌هایشان با یکدیگر تفاوت دارند۱۱.» ولی

نمی‌توان گفت که موضوع طبیعت خدا یکی از ابعاد غیربنیادین و فرعی این ادیان باشد. خدا همزمان نمی‌تواند متشخص، غیرمتشخص، متعال، واجد پسر، فاقد پسر، بشکل چندخدایی، وحدت وجودی و یا اساساً غیرقابل طرح و غیر مهم باشد. اگر این امر حقیقت داشته باشد که خدا می‌تواند به همه این اشکال باشد آنگاه ما دچار لاادری‌گری (agnosticism) خواهیم شد. خدایی که تا این حد غیر منطقی می‌باشد، هرگز برمبنای اطلاعات متناقضی که توسط تجلیات رسمی بما می‌دهد نمی‌تواند شناخته شود و داده‌های متناقض در مورد طبیعت خدا هیچ شناختی بما نمی‌دهد.

ملاک بهاییت در مورد تجلیات الهی

ما باید ملاکهایی را که اندیشمندان دینی بهاییت در مورد تجلیات الهی ذکر می‌کنند رد نماییم زیرا بعضی از این ملاکها با واقعیت زندگی این پیامبران مطابقت ندارد. برای مثال جرج تاونزهند می‌نویسد: «اگر چه پیامبر عظمی الشان بر تعالیم روحانی مکاشفه قبلی صحه می‌گذارد ولی در تغییر و الغای۱۲...».

باید بگوییم که این ملاک در مورد عیسی، کنفوسیوس، بودا، زرتشت و کریشنا صدق نمی‌کند. مسیح هیچ اشاره‌ای به کنفوسیوس که تجلی الهی پیش از وی می‌باشد نمی‌کند. از بودا که تجلی الهی مقدم بر کنفوسیوس بوده است در آثار کفنوسیوس هیچ سخنی نرفته است (البته این دو از نظر تاریخی تقریباً معاصر بوده‌اند). بودا نیز به تجلی الهی پیش از خود یعنی زرتشت هیچ اشاره‌ای نمی‌کند. به کریشنا نیز که قبل از زرتشت بوده است، توسط پیامبر ایرانی هیچ اشاره‌ای نمی‌شود. به همین شکل کریشنا نیز در مورد پیامبر مقدم بر خود یعنی موسی سخنی نمی‌گوید.

تاونیزهند ملاک بی‌اعتبار دیگری را مطرح می‌سازد:

«او توسط سادگی و شرافت خود و نیز وارستگی از خواسته‌های فردی شناخته می‌شود...از نظر تحصیلات و دانش بشری وی همواره از اندوخته اندکی بهره‌مند می‌باشد۱۳.»

در مورد موسی و کنفوسیوس این ملاک صدق نمی‌کند. در مورد موسی جاش مک داول و دان استوارت می‌نویسند:

«باید این موضوع را متذکر شد که موسی در موقعیتی بود که بتواند تورات را به نگارش درآورد. او در دربار سلطنتی مصر تحصیل کرده بود که از نظر علوم زمان خود در سطحی بالا قرار داشت۱۴.»

کنفوسیوس در مورد خود می‌نویسد: «در سن پانزده سالگی ذهن خود را آماده یادگیری نمودم۱۵.» کنفوسیوس آموزگاری موفق بود و مدرسه‌ای خصوصی را بوجود آورد که تعداد شاگردان آن به ۳۰۰۰ نفر می‌رسید.

«وی به موضوعات متنوعی علاقمند بود و مطالب بسیاری را تعلیم می‌داد که عبارت بودند از: تاریخ، شعر، ادبیات، آداب اخلاقی، آداب حکومت، علوم طبیعی و موسیقی۱۶.»

عبدل بها ملاک غیر معتبر دیگری را در مورد تجلیات الهی مطرح می‌سازد: «این انسانهای مقدس از هر گناهی مبرا بوده و تقصیر و خطایی در آنان نیست۱۷.» این ملاک در مورد بسیاری از تجلیات الهی که مورد تأیید بهاییت قرار گرفته‌اند صدق نمی‌کند. مطابق سه باب نخستین کتاب‌مقدس پیدایش عهدعتیق، آدم مرتکب عمل گناه آلودی شد بدین معنی که او از اطاعت حکم مشخص خدا در مورد نخوردن از درخت معرفت نیک و بد سرباز زد. نااطاعتی آدم و شریک زندگیش باعث شد تا هر دو از باغ عدن به بیرون رانده شوند.

مطابق باب دوم کتاب خروج در عهدعتیق، موسی با به قتل رساندن یک مصری مرتکب گناه شد. باب نهم کتاب پیدایش در مورد مست شدن نوح حکایت می‌کند. کنفوسیوس در کتاب منتخبات خویش به قصورات اخلاقی خود اعتراف می‌کند (۳:۷). او امیدوار بود که اگر «۵۰ سال دیگر نیز برای مطالعه فرصت می‌داشت آنگاه می‌توانست خودش را اصلاح کند» (۱۸(۱۶:۷.

«استاد گفت: در نگارشاتم شاید با انسانهای دیگر برابر باشم اما هنوز شخصیت انسانی متعال و وارسته را کسب نکرده‌ام که رفتارش مطابق با کلامش باشد» (۱۹(۳۲:۷.»

او خود تصدیق می‌کند که «قادر نیست بر شراب غلبه کند.» و «در چهار مورد رفتارش ناقص است.» (۲۰(۱۵:۹. برای گریز از این واقعیت که بعضی از تجلیات الهی مرتکب گناه شده بودند عبدل بها می‌نویسد:

«چقدر پیامبران خدا و تجلیات جهانی وی در دعاهای خود به گناهان و خطاهای خود اعتراف می‌کنند! این امر بخاطر این است که آنان به انسانهای دیگر تعلیم بدهند و آنان را برانگیزند و تشویق کنند که فروتن و افتاده باشند و آنان را بسوی اعتراف گناهان و خطاهایشان سوق دهند۲۲.»

از آنجاییکه هیچیک از متونی را که ارائه نمودیم تفسیر عبدل بها را تصدیق نمی‌کنند بنابراین دلیلی وجود ندارد که تفسیر وی صحیح باشد. اصول تفسیری عبدل بها هیچ توجهی به شواهدی که در متن مربوطه وجود

دارد نمی‌کند و تنها پیرو پیش فرضهای نادرست است. برای اینکه در مورد هر یک از پیامبران ادیان جهانی عادلانه قضاوت کرده باشیم باید معنای واقعی آنچه را که هر پیامبر می‌گوید بپذیریم نه اینکه آن را قلب و تحریف نماییم تا در قالبهای اعتقادی از پیش تعیین شده ما جای بگیرند. به عبارت دیگر اگر یکی از این پیامبران ادیان جهانی گفت: «من یک گناهکار هستم» یا «در نظر خدا قصور ورزیده‌ام» این گفته باید پذیرفته شود نه اینکه برای تطبیق یا تعصب خواننده تحریف شود. رهبران بهایی برای توجیه و توضیح تفسیر خود باید دلایلی را ارائه دهند. از آنجاییکه آنان چنین دلایلی را ارائه نمی‌دهند ما گفتار پیامبران را آنگونه که بنظر می‌رسد منظور واقعی آنان بوده است می‌پذیریم. این روش تنها روش صادقانه و صحیح برای مطالعه هر متن است.

درواقع می‌توان گفت آن گروه از پیامبران که بهاییت آنان را بعنوان تجلیات الهی پذیرفته است در حکم عروسکهایی مومی هستند که متفکرین بهایی آنان را به هر شکلی که می‌خواهند درمی‌آورند تا اعتقادات مذهبیشان منسجم و بدون تناقض باقی بماند. برای اینکه خواننده دریابد که چگونه یک پیش فرض نادرست قادر است تفکر یک شخص را تحریف نماید (یعنی امری که در مورد اندیشمندان بهایی دیده می‌شود) مثالی را از دکتر جان وارویک مونتگمری نقل می‌کنیم:

«شخصی فکر می‌کرد مرده است. همسر و دوستانش که نگران وضع او بودند وی را نزد یک روانپزشک آشنا فرستادند. روانپزشک تصمیم گرفت او را در مورد واقعیت خاصی متقاعد سازد که با اعتقادش مبنی بر اینکه مرده است متناقض باشد. واقعیتی که روانپزشک سعی در اثبات آن داشت این بود که شخص مرده دچار خونریزی نمی‌شود. او کتب پزشکی در اختیار بیمار خود گذاشت تا آنها را مطالعه کند، او را به جلسات کالبد شکافی برد و به اعمال مشابه دیگری دست زد. پس از چند هفته تلاش، بیمار بالاخره گفت: «بسیار خوب، بسیار خود مرا قانع کردی! شخص مرده دچار خونریزی نمی‌شود.» در این لحظه ناگهان روانپزشک سوزنی را در بازوی بیمار فرو نمود و خون به بیرون فوران زد. بیمار در حالیکه رنگ چهره‌اش پریده بود و از درد بخود می‌پیچید به بازوی خود نگریست و گفت: آه خدای من! پس با وجود همه این دلایل شخص مرده دچار خونریزی می‌شود!»

ملاک دیگری را که تاونزهند برای تجلی الهی ذکر می‌کند این است که: «او قلب انسانها...را نه با قدرت ظاهری بلکه با تسریع روند رشد درونی آنان تغییر می‌دهد۲۴.»

این ملاک در مورد عیسی مسیح صدق نمی‌کند. هنگامیکه یهودیان از وی پرسیدند که چه معجزه‌ای را به آنان می‌نمایاند تا اقتدار خود را به اثبات برساند عیسی به آنان پاسخ داد: «این قدس را خراب کنید که در سه

روز آن را برپا خواهم نمود» (یوحنا۱۹:۲) یوحنا می‌گوید که عیسی در مورد قدس بدن خویش سخن می‌گفت (۲۱:۲). بنابراین روایات اناجیل متی، مرقس و لوقا رستاخیز مسیح تجلی ظاهری و قابل مشاهده قدرت بود که قلب رسولان را منقلب و مشتعل نمود. پطرس رسول یعنی شخصی که پیش از رستاخیز مسیح سه بار وی را انکار نموده بود (لوقا ۶۲-۵۵:۲۲) قادر بود در برابر جمعیتی انبوه چنین سخنانی بگوید:

«ای مردان اسرائیلی این سخنانرا بشنوید. عیسی ناصری مردی که نزد شما از جانب خدا مبرهن گشت و قوات و عجایب و آیاتی که خدا در میان شما از او صادر گردانید چنانکه خود می‌دانید این شخص چون برحسب اراده مستحکم و پیش دانی خدا تسلیم شد شما بدست گناه‌کاران بر صلیب کشیده کشتید.» (اعمال رسولان۲۳-۲۲:۲).

پولس رسول می‌نویسد:

«اگر مسیح برنخاست باطل است وعظ ما و باطل است نیز ایمان شما» (اول قرنتیان ۱۴:۱۵).

وی در جای دیگری می‌نویسد:

«تا او را و قوت قیامت وی را و شراکت در رنجهای وی را بشناسم و با موت او مشابه گردم» (فیلپیان ۱۰:۳).

واضح است که مسیحیت متکی بر قدرت رستاخیز مسیح است. این قدرت ظاهری و قابل مشاهده رستاخیز مسیح است که زندگی انسانهای بسیاری را متبدل نموده و تغییر داده است و این حقیقتی است که عهدجدید برآن شهادت می‌دهد.

آموزه بهاییت در مورد نسبی بودن مکاشفه

بهاییت بر این باور است که چیزی بنام کلام نهایی، کامل و غایی خدا وجود ندارد. «اصل اساسی که توسط بهاالله بیان شده است این است که حقیقت دینی نسبی است نه مطلق۲۵...». مفهومی از مکاشفه که در اینجا بیان شده، مفهومی متناقض است. بدین معنی که گزاره «مکاشفه نسبی است» که بعنوان مکاشفه‌ای الهی از سوی بهاالله پذیرفته شده، یا باید نسبی باشد یا مطلق. اگر حقیقت این گزاره نسبی باشد پس دیگر حقیقتی مطلق نیست که به آن معتقد باشیم و امکان دارد مکاشفه‌ای کامل و مطلق وجود داشته باشد، بنابراین می‌توانیم به مکاشفه‌ای کامل و مطلق معتقد باشیم. اگر هم گزاره «مکاشفه نسبی است» حقیقتی مطلق باشد، آنگاه محتوای

این گزاره که روی نسبی بودن مکاشفه تأکید می‌کند، نادرست خواهد بود یعنی گوینده درواقع مکاشفه‌ای را بیان می‌کند که باید آن را بعنوان حقیقتی مطلق بپذیریم ولی محتوای این مکاشفه بما می‌گوید که همه مکاشفات و منجمله خود این مکاشفه نسبی بوده و می‌توان آن را بعنوان حقیقت نپذیرفت. بنابراین مشاهده می‌شود که آموزه بهاییت در مورد نسبی بودن مکاشفه متناقض و نادرست است.

در اینجا باید نکته‌ای را یادآوری نمود و آن تمایز بین مکاشفه تدریجی و نسبی است. مسیحیت تعلیم می‌دهد که خدا خویشتن را بشکل تدریجی در کتب خاصی مکشوف نموده است که در عیسی مسیح این مکشوف شدن به نقطه اوج و کمال رسیده و ما با مکاشفه نهایی خدا روبرو می‌شویم (عبرانیان ۲–۱:۱). عیسی با قیام خود از مردگان، حقیقت وجود خود را، بعنوان خدای مجسم اثبات نمود. عیسی بعنوان خدای مجسم فرمود که کتب مقدس عهدعتیق، از کتاب پیدایش تا کتاب ملاکی، کلام خدا هستند. (لوقا۴۴ 24 : ù27). او تعلیم داد که احکام او که شامل این آموزه نیز است که او تنها طریق بسوی خداست، باید تا انقضای عالم موعظه شود (متی ۲۸:۲۸).

بهاییت و عیسی مسیح

بهاییت خصوصیات اصلی شخصیت مسیح را انکار می‌نماید. با نقل قسمتهای خاصی از عهدجدید که متضاد با دیدگاه بهاییت است، می‌توان به این موارد انکار پاسخ گفت. نمایندگان تفکر بهاییت چون گلوریا فائضی براین باورند که «بسیاری از تعالیم بنیانگذاران ادیان (و منجمله تعالیم عیسی) از بین رفته‌اند» و «بازگشت به سرچشمه اصلی این تعالیم و تلخیص پیام اصلی از میان تعبیری که پیروان این ادیان ارائه می‌دهند امری ناممکن است۲۶.» از آنجاییکه خانم فائضی و دیگر بهاییان هنوز متون یا شواهد معتبری را نیافته‌اند که با سخنان مسیح در عهدجدید متضاد باشد یا آنها را باطل نماید، با توجه به دقت و اعتبار تاریخی عهدجدید۲۷، برای ما انتخاب دیگری باقی نمی‌ماند جز اینکه به متنی که اکنون در دسترس ما است تکیه کنیم.

عیسی مسیح خدای مجسم شده است

بنابر تعالیم بهاییت خدا نمی‌تواند خود را مجسم سازد۲۸. این تعلیم مشکل دیگری را بوجود می‌آورد. می‌توانیم بگوییم که خدإ؛للّهکک مجسم نشده است یا اینکه نمی‌خواهد مجسم شود ولی اینکه او نمی‌تواند مجسم شود بنابر تعریفی که بهاییت از خدا می‌کند و او را وجودی قادر مطلق می‌داند۲۹، منافات دارد. ممکن است خدا نخواهد مجسم شود ولی نمی‌توانیم بگوییم او قادر به این کار نیست.

پس از مطالعه عهدجدید، هر خواننده‌ای می‌تواند بروشنی دریابد که عیسی و نویسندگان عهدجدید آموزه تجسم را تعلیم می‌دادند. قسمتهای مختلفی از عهدجدید شاهدی بر این مدعا هستند.

در انجیل یوحنا۵۹–۵۶:۸ عیسی به فریسیان می‌گوید: «پدر شما ابراهیم شادی کرد براینکه روز مرا ببیند و دید و شادمان گردید. یهودیان بدو گفتند هنوز پنجاه سال نداری و ابراهیم را دیده‌ای؟ عیسی بدیشان گفت: آمین آمین بشما می‌گویم که پیش از آنکه ابراهیم پیدا شود من هستم. آنها سنگها برداشتند تا او را سنگسار کنند.»

عبارت «من هستم» که در یوحنا۵۸:۸ بکار رفته است، همان عبارتی است که در کتاب خروج در عهدعتیق هنگامیکه خدا با موسی سخن می‌گفت، خود را با آن معرفی کرد:

«خدا به موسی گفت: هستم آنکه هستم و گفت: به بنی اسرائیل چنین بگو اهیه، هستم، مرا نزد شما فرستاد (خروج۱۴:۳).

از عکس‌العمل فریسیان در برابر عیسی که می‌خواستند او را سنگسار نمایند بروشنی می‌توان فهمید که آنان این گفته عیسی را بعنوان کلامی دال بر ادعای الوهیت تلقی نمودند. این موضوع بإ؛'کک توجه به قسمت دیگری از انجیل یوحنا روشنتر می‌شود.

«یهودیان در جواب گفتند به سبب عمل نیک ترا سنگسار نمی‌کنیم بلکه به سبب کفر زیرا تو انسان هستی و خود را خدا می‌خوانی» (یوحنا۱۰:۳۳).

بنابر شریعت یهود تنها در پنج مورد حکم سنگسار نمودن باید اجرا می‌شد که این موارد عبارت بودند از: ۱)اقدام به سحر و جادوگری، کتاب لاویان ۲ ۲۷:۲۰)کفرگویی، لاویان ۳ ۲۳–۲۰:۲۴) انبیای کاذب که مردم را بسوی بت‌پرستی سوق می‌داند، کتاب تثنیه ۴ ۱۰–۵:۱۳) پسرسرکش و فتنه‌انگیز، تثنیه ۲۱–۱۸:۲۱ و ۵)زناکاری و تجاوز به عفف، تثنیه ۲۴–۲۱:۲۲ و لاویان ۲۰:۱۰.۳۰

والتر مارتین در این مورد می‌نویسد:

«هر محقق منصف کتاب‌مقدس باید تصدیق کند که تنها دلیل مشروعی که (البته عملاً هم دلیل آنان مشروع نبود) یهودیان را بر آن می‌داشت که مسیح را سنگسار کنند همانا متهم نمودن او به دومین مورد، یعنی کفرگویی بود.۳۱»

موضوع دیگری که باید در مورد ادعای الوهیت مسیح در یوحنا۵۹–۵۶:۸ به آن اشاره نمود موضوع زبان اصلی عهدجدید یعنی یونانی کوینه (koine) است. عبارت «من هستم» در زبان یونانی ego eimi است. قبل از آن زمان کتاب‌مقدس یهودیان، یعنی عهدعتیق به زبان یونانی ترجمه شده بود که این ترجمه سپتواجینت (Septuagint) نامیده می‌شد. در این ترجمه عبارت «من هستم» در کتاب خروج ۱۴:۳ به زبان یونانی ego eimi ترجمه شده است. بنابراین مشاهده می‌شود که منظور عیسی اشاره به الوهیت خود بوده و او در اینجا این ادعا را مطرح نموده است که وی خدای مجسم است.

در مرقس ۷–۵:۲ هنگامیکه عیسی گناهان اشخاص را آمرزید، درواقع ادعای خدایی نمود، زیرا بنابر تعالیم عهدعتیق تنها خدا قادر به آمرزش گناهان است (ایوب ۴:۱۴، مزمور ۴:۱۳۰، اشعیا۲۵:۴۳). این امر بروشنی توسط فریسیان یهودی مورد توجه قرار گرفت:

«چرا این شخص چنین کفر می‌گوید؟ غیر از خدای واحد کیست که بتواند گناهانرا بیامرزد؟» (مرقس ۷:۲).

تومای رسول، یکی از شاگردان مسیح که به شکاکیت شهرت یافته، عیسی را خدا خواند. به گفته مسیح خوشابحال کسانی که به این حقیقت ایمان داشته باشند.

«توما در جواب وی گفت: ای خداوند من و ای خدای من. عیسی گفت: ای توما بعد از دیدنم ایمان آوردی؟ خوشابحال آنانیکه ندیده ایمان آورند.» (یوحنا۲۹–۲۸:۲۰)

یوحنا، شخصی که ادعای الوهیت مسیح را در باب هشتم کتاب خود ذکر نموده است و شاهد عینی زندگی مسیح بوده است، بروشنی ادعاهای مسیح را درک نموده بود. وی می‌نویسد:

«در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود...و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد پر از فیض و راستی و جلال او را دیدیم جلالی شایسته پسر یگانه پدر.» (یوحنا۱:۱۴۱)

پولس رسول، که نگارشات و تعالیم وی توسط پطرس رسول جزو کتب مقدسه و رسالات معتبر مسیحی تلقی می‌شود (دوم پطرس ۱۶–۱۵:۳،پطرس نیز مسیح را شخصاً می‌شناخت)، در مورد عیسی می‌نویسد: «در وی از جهت جسم تمامی پری الوهیت ساکن است» (کولسیان ۹:۲) پولس نیز آموزه تجسم را تعلیم می‌داد.

اگر چه به قسمتهای دیگری از کتاب‌مقدس نیز می‌توان اشاره نمود که به آموزه تجسم اشاره دارند ولی به همین اشارات بسنده می‌کنیم۳۴.

به منظور طفره رفتن از پذیرش متونی که صراحتاً الوهیت مسیح را نشان می‌دهند، بهاییت با توجیهی الهیاتی، راه گریزی برای خود بوجود آورده است، بهاالله می‌نویسد:

«اگر هر یک از تجلیات الهی اعلام کرده باشد «من خدا هستم» او درواقع حقیقت را گفته است و نباید در مورد این گفته وی شک نمود۳۵.»

با وجود این بهاالله ادامه می‌دهد:

«زیرا بارها دیده شده است که توسط مکاشفه شخصیت آنان و نیز مکاشفه صفات و اسامیشان، صفات و اسامی الهی و نیز وجود خدا بر جهان مکشوف گشته است۳۶.»

به عبارت دیگر، اگر چه عیسی ادعا می‌کرد که خدا بود ولی حقیقت امر این نبود. به اعتقاد بهاییان، ادعاهای مسیح صرفاً به صفات خدا اشاره داشتند که در شخصیت او متجلی گشته بود و موضوع تجسم خدا در میان نیست. مشکلی که در این نحوه استدلال دیده می‌شود این است که محتوای هر متنی را که مسیحیان ارائه می‌دهند نادیده می‌گیرد. در هیچ کجای عهدجدید مسیح، رسولان و نویسندگان عهدجدید، تجسم را به شیوه‌ای که بهاییت ارائه می‌کند بیان نکرده‌اند. بهاییت یک پیش فرض را بگونه‌ای مطرح می‌سازد که هر واقعیتی را که با آن متضاد باشد، به کنار می‌نهد. (ماجرای آن شخص را بیاد آورد که تصور می‌کرد مرده است.) با توجه به دلایل بسیاری که در این مورد وجود دارد متکلمان بهایی باید پیش فرضی را که بهاالله در برخورد با این مسئله دارد بگونه‌ای توجیه کنند. از آنجاییکه آنان تاکنون چنین کاری را انجام نداده‌اند ما متن عهدجدید را به همان شکلی که هست می‌پذیریم.

عیسی مسیح با بدن انسانی از آسمانها بازمی‌گردد

در مورد بازگشت ثانوی مسیح و متونی از کتاب‌مقدس که به این موضوع می‌پردازند، بهاییان دچار همان اشتباهی می‌شوند که در مورد ادعای الوهیت مسیح دچار آن شده بودند. متکلم بهایی، پیش از آنکه یکی از متون کتاب‌مقدس را مورد بررسی قرار دهد با این پیش فرض بحث خود را آغاز می‌کند:

«بازگشت ثانوی مسیح نیز بهمان شکل خواهد بود. نشانه‌ها و شرایطی که در مورد بازگشت مسیح ذکر شده‌اند معانی خاص خود را دارند و نباید بشکل تحت‌اللفظی درک شوند۳۷.»

به عبارت دیگر هیچگاه، هیچ متنی نمی‌تواند یک بهایی را متقاعد سازد که مسیح با بدنی انسانی از آسمانها بازمی‌گردد. پیش فرض وی، او را از بررسی و مطالعه هر واقعیتی که در این مورد وجود دارد باز می‌دارد. چنین برخوردی بسیار غیرعلمی است در حالیکه بهاییان ادعا می‌کنند برخوردشان نسبت به مسائل علمی است. آنان در مورد یگانگی ذاتی علم و دین سخن می‌گویند۳۸ اما هنگامیکه به بررسی کتاب‌مقدس می‌پردازند بکارگیری روش علمی را کنار می‌گذارند.

برخی از متکلمین بهایی این گفته انجیل را که مسیح «چون دزدی در شب خواهد آمد»۳۹ نقل می‌کنند سپس آن را بدین شکل مورد استفاده قرار می‌دهند: «همانگونه که یک دزد، به هنگام شب به آرامی وارد منزلی می‌شود که صاحبخانه آن در خواب است و از ورود او مطلع نیست، مسیح نیز وارد جهانی خواهد شد که «جهالت روحانی» برآن حاکم است و کسانیکه وی بسوی آنان آمده است او را نخواهند دید۴۰.» ولی هنگامیکه شخصی، متونی را که مربوط به آمدن ناگهانی مسیح هستند مطالعه می‌کند (متی۴۴-۴۲:۲۴ و اول تسالونیکیان ۴ 5 : ù2) بروشنی درمی‌یابد که این متون به حالت غیرمنتظره بازگشت مسیح اشاره دارند و نه به حالت پنهان و نادیدنی آن.

«پس بیدار باشید زیرا که نمی‌دانید در کدام ساعت خداوند شما می‌آید. لیکن اینرا بدانید که اگر صاحب خانه می‌دانست در چه پاس از شب دزد می‌آید بیدار می‌ماند و نمی‌گذاشت که به خانه‌اش نقب زند. لهذا شما نیز حاضر باشید زیرا در ساعتی که گمان نبرید پسر انسان می‌آید.» (متی ۴۴-۴۲:۲۴)
«زیرا خود شما به تحقیق آگاهید که روز خداوند چون دزد در شب می‌آید...لیکن شما ای برادران در ظلمت نیستید که آنروز چون دزد بر شما آید» (اول تسالونیکیان ۴ 5 : ù2).

با وجود این عبدل بها می‌نویسد که بازگشت مسیح همانند ظهور نخستین وی خواهد بود (یعنی چون یک کودک بدنیا خواهد آمد۴۱). آیا کتاب‌مقدس چیز دیگری بما می‌گوید؟ لوقا در اعمال رسولان ۱۱-۹:۱ در مورد صعود مسیح چنین می‌نویسد:

«و چون این را گفت وقتی که ایشان همی نگریستند بالا برده شد و ابری او را از چشمان ایشان درربود. و چون بسوی آسمان چشم دوخته می‌بودند هنگامیکه او می‌رفت ناگاه دو مرد سفید پوش نزد ایشان ایستاده گفتند: ای مردان جلیلی چرا ایستاده بسوی آسمان نگرانید؟ همین عیسی که از نزد شما به آسمان بالا برده شد باز خواهد آمد به همین طوریکه او را بسوی آسمان روانه دیدید.»

این قسمت را همانگونه که هست مطالعه کنید بدون اینکه هیچیک از پیش فرضهای بهاییت را در نظر بگیرید (یعنی معنای تحت‌اللفظی آن را در نظر بگیرید و معانی و تفاسیر خاص بهاییت را به آن نسبت ندهید) در این صورت کاملاً مشخص می‌شود که این قسمت ادعا می‌کند مسیح به همان صورتی که به آسمان رفت به زمین بازمی‌گردد. او به آسمان رفت و از آسمان نیز باز خواهد گشت.

بهاییت ادعا می‌کند که در شخص بهاالله بازگشت مسیح به تحقق پیوسته است. بهاییان در تلاش برای اثبات این موضوع متون بسیاری را از کتاب‌مقدس نقل می‌کنند۴۲ با وجود این در مورد بهاالله متأسفیم که ملاک بازگشت از آسمان درباره‌اش صادق نیست. همچنین ویژگی دیگری که در مکاشفه در مورد بازگشت مسیح ذکر شده در مورد وی صادق نیست: «اینک با ابرها می‌آید و هر چشمی او را خواهد دید...»

بهاالله را هر چشمی ندیده است بنابراین نمی‌توان بازگشت مسیح را در او متحقق دید. بهاییان ممکن است در توجیه مکاشفه۷:۱ بگویند که واژه «چشم» در اینجا اشاره به چشم عادی نمی‌کند و منظور از آن چشم بصیرت درونی می‌باشد، یعنی همان موضوعی که فرقه شاهدان یهوه نیز آن را مطرح می‌سازند. با وجود این بررسی واژه چشم در این متن که به زبان یونانی (opthalmos) می‌باشد این موضوع را نیز منتفی می‌سازد. واژه‌ای را که در متی۳۳:۲۰ برای چشم عادی بکاررفته است opthalmoi است که توسط یوحنا در مکاشفه ۷:۱ نیز بکارگرفته شده است۴۳. متی ۳۰:۲۴ یکی دیگر از متونی است که بازگشت مسیح را به همین صورت بیان می‌کند:

«آنگاه علامت پسر انسان در آسمان پدید گردد و در آن وقت جمیع طوایف زمین سینه زنی کنند و پسر انسان را بینند که بر ابرهای آسمان با قوت و جلال عظیم می‌آید.»

در عهدجدید هیچ مطلبی در مورد بازگشت مجدد مسیح بشکل یک کودک و در قالب شخصی دیگر وجود ندارد. بازگشت مسیح یک رویداد بزرگ جهانی خواهد بود که همه انسانهای عالم شاهد آن خواهند بود.

هیچکدام از خصوصیاتی که کتاب‌مقدس بعنوان خصوصیات بازگشت مسیح ذکر می‌کند در مورد بهاالله صدق نمی‌کند. درواقع عیسی در مورد اشخاصی چون بهاالله بما هشدار می‌دهد. وی می‌فرماید:

«زانرو که بسا بنام من آمده خواهند گفت که من مسیح هستم و بسیاری را گمراه خواهند کرد...آنگاه اگر کسی به شما گوید اینک مسیح در اینجا یا در آنجاست باور مکنید.» (متی ۲۳ 24:5ù)

عیسی مسیح با بدن انسانی از قبر قیام نمود

بنابراعتقاد عبدل بها، قیام مسیح از مردگان صرفاً جنبه‌ای نمادین دارد. تنها تعالیم و کمالات اخلاقی عیسی بود که رسولان را واداشت تا انجیل را به همه ملتها موعظه کنند و درواقع مسیح با بدن انسانی از مردگان برنخاسته است.

درواقع عبدل بها پیش از آنکه به واقعیتها توجه کند مسئله وقوع معجزات را منتفی می‌داند. او می‌نویسد:

«هرگاه که در کتب مقدسه سخنی از زنده شدن مردگان مطرح شده باشد، منظور این است که مردگان با حیات جاودانی متبارک گشته‌اند و هرگاه گفته شود که نابینایان بینایی یافتند معنای این سخن آن است که صاحب بصیرت و ادراک حقیقی گشتند. هرگاه گفته شود که شخص ناشنوا، شنوایی خود را بازیافته، منظور این است که وی شنوایی روحانی و آسمانی کسب نموده است. از متن خود انجیل می‌توان به چنین نتیجه‌ای رسید یعنی از آن قسمتی که مسیح می‌گوید: در حق ایشان نبوت اشعیا تمام می‌شود که می‌گوید به سمع خواهید شنید و نخواهید فهمید و نظر کرده خواهید نگریست و نخواهید دید۴۵.»

بار دیگر متکلم بهایی سفسطه‌ای را که قبلاً بکار گرفته بود مورد استفاده قرار می‌دهد. بدون بررسی عهدجدید وی در ابتدا این پیش فرض را مطرح می‌سازد که هر اشاره‌ای به معجزات جنبه‌ای نمادین دارد. با وجود این در این مورد پیش فرض عبدل بها توسط متنی که بهاییان آن را غیرنمادین می‌دانند (یعنی نقل قول مسیح از اشعیا) در متی ۱۴:۱۳، توجیه می‌شود. اما مسیح در این متن در مورد تعبیر نمادین شفاهای معجزه‌آسا و نیز قیام خود از مردگان سخن نمی‌گوید بلکه سخن او درباره غذا دادن به چهارهزار نفر و پنج هزار نفر در دو موقعیت است. در این متن می‌خوانیم:

«عیسی فهم کرده بدیشان گفت چرا فکر می‌کنید از آن جهت که نان ندارید؟ آیا هنوز نفهمیده و درک نکرده‌اید و تا به حال دل شما سخت است؟ آیا چشم داشته نمی‌بینید و گوش داشته نمی‌شنوید و بیاد ندارید وقتیکه پنج

نانرا برای پنج هزار نفر پاره کردم چند سبد پر از پاره‌ها برداشتید؟ بدو گفتند دوازده. و وقتی که هفت نان را به جهت چهار هزار کس پس چند زنبیل پر از ریزه‌ها برداشتید؟ گفتندش هفت. پس بدیشان گفت چرا نمی‌فهمید؟» (مرقس ۲۱-۱۷:۸)

در متن دیگری که مسیح نقل قول مستقیم‌تری را از اشعیا ذکر می‌کند، از نابینایی روحانی اشخاصی سخن می‌گوید که بی‌ایمانند و اگر وی تمثیلها را بکار نگیرد آنان قادر به درک پیام او نخواهند بود. سخنان مسیح به هیچ وجه پیش فرض بهاییان را توجیه نمی‌کند. در این متن می‌خوانیم:

«از این جهت با اینها به مثلها سخن می‌گویم که نگرانند و نمی‌بینند و شنوا هستند و نمی‌شنوند و نمی‌فهمند. و در حق ایشان نبوت اشعیا تمام می‌شود که می‌گوید به سمع خواهید شنید و نخواهید فهمید و نظر کرده خواهید نگریست و نخواهید دید.» (متی۱۴-۱۳:۱۳)

هنگامیکه متن عهدجدید را می‌خوانیم، بروشنی مشخص می‌شود که متن آن رستاخیز جسمانی عیسی را تعلیم می‌دهد. در یوحنا ۲۱-۱۹:۲ می‌خوانیم:

«عیسی در جواب ایشان گفت این قدس را خراب کنید که در سه روز آن را برپا خواهم نمود. آنگاه یهودیان گفتند در عرصه چهل و شش سال این قدس را بنا نموده‌اند آیا تو در سه روز آنرا برپا می‌کنی؟ لیکن او درباره قدس جسد خود سخن می‌گفت.»

در زبان یونانی برای بدن واژه (soma) بکار می‌رود. ژوزف تایر، متخصص زبان یونانی، واژه soma در این متن را معادل با بدن جسمانی می‌داند۴۶. عیسی پس از قیام خود از مردگان به توما گفت که انگشتان خود را نه بر یک توهم دیداری، بلکه بر بدن جسمانی او بگذارد (یوحنا۲۹-۲۷:۲۰). هنگامیکه شاگردان مسیح را با یک شبح اشتباه گرفتند وی به آنان چنین گفت:

«دستها و پایهایم را ملاحظه کنید که من خود هستم و دست بر من گذارده ببینید زیرا که روح گوشت و استخوان ندارد چنانکه می‌نگرید که در من است.»(لوقا۳۹:۲۴)

از آنجاییکه بهاییان نمی‌توانند پیش فرض خود را در مورد تعبیر و تفسیر کتاب‌مقدس توجیه کنند و از آنجاییکه متن کتاب‌مقدس رستاخیز عیسی مسیح را از مردگان صریحاً تعلیم می‌دهد ما نیز همصدا با پولس رسول می‌گوییم:

«و اگر مسیح برنخاست باطل است وعظ ما و باطل است نیز ایمان شما.» (اول قرنتیان ۱۴:۱۵)

عیسی مسیح تا به انتها منجی بشریت است

بهاییت این حقیقت عهدجدید را که عیسی تنها طریق برای نجات و رسیدن به آسمان است رد نمی‌کند بلکه این موضوع را که وی برای همه دورانها و تا ابدیت تنها منجی است، نمی‌پذیرد. بهاییان براین باورند که مسیح فقط منجی و تجلی الهی برای دوران خود است که این دوران با ظهور دین بعدی بپایان رسید. سؤالی که اکنون ما با آن روبرو هستیم این است آیا عهدجدید تعلیم می‌دهد که عیسی مسیح تا به ابد و برای همه دورانها نجات دهنده انسانها نیست؟ عیسی مسیح در یوحنا ۶:۱۴ در این مورد می‌فرماید:

«عیسی بدو گفت: من راه و راستی و حیات هستم. هیچکس نزد پدر جز بوسیله من نمی‌آید.»

اگر چه این متن نمی‌گوید که مسیح تا به ابد تنها طریق است ولی با وجود این نمی‌توانیم بگوییم که منظور مسیح این بوده که نجات وی محدود به دوران خاصی است زیرا محتوای متن چنین اجازه‌ای را بما نمی‌دهد.
در اعمال رسولان ۱۲:۴ پطرس رسول در مورد استاد خود می‌گوید:

«و در هیچکس غیر از او نجات نیست زیرا که اسمی دیگر زیر آسمان به مردم عطا نشده که بدان باید ما نجات یابیم.»

ممکن است بهاییان،برای اثبات دیدگاه خود مجدداً این پیش فرض را مطرح نمایند که منظور پطرس این بوده که عیسی تنها طریق نجات در دوران خاص خودش بوده است. از آنجاییکه این متن اجازه چنین تعبیری را بما نمی‌دهد، برای چنین پیش فرضی اساسی نمی‌توان یافت. در متی ۲۰–۱۹:۲۸ عیسی به شاگردان خود می‌فرماید که تعالیم وی باید تا پایان جهان تعلیم داده شوند.

«پس رفته همه امتها را شاگرد سازید و ایشانرا به اسم اب و ابن و روح‌القدس تعمید دهید و ایشانرا تعلیم دهید که همه اموری را که بشما حکم کرده‌ام حفظ کنند و اینک من هر روزه تاانقضای عالم همراه شما می‌باشم. آمین.»

از آنجاییکه قبلاً ثابت نمودیم که بهاالله مسیح بازگشت نموده نیست چون ملاکهای خاص کتاب‌مقدس در مورد وی صدق نمی‌کنند (دیده شدن توسط همه چشمها، نازل شدن با ابرها) بنابراین انقضای عالم هنوز فرا نرسیده است. از آنجاییکه تعالیم مسیح شامل این آموزه نیز هست که وی تنها طریق نجات و رسیدن به آسمان است (یوحنا۱۶:۴) و بما حکم شده است که تا پایان جهان وانقضای عالم (یعنی زمان بازگشت مسیح) تعالیم وی را موعظه کنیم، بنابراین عیسی مسیح کماکان تنها طریقی است که انسانها توسط آن می‌توانند نجات یابند.
بعضی از بهاییان خاطر نشان ساخته‌اند که عبارت انقضای عالم که در متی ۲۰:۲۸ به آن اشاره شده است اشاره به پایان جهان نیست بلکه پایان دوران خاص مسیح مورد نظر است (که با ظهور پیامبر بعدی به پایان رسید)۴۷.
در متی ۳:۲۴ می‌خوانیم:

«چون به کوه زیتون نشسته بود شاگردانش در خلوت نزد وی آمده گفتند بما بگو که این امور کی واقع می‌شود و نشان آمدن تو و انقضای عالم چیست؟»

در متن یونانی مسیح در اینجا همان عبارت را برای انقضای عالم بکار می‌گیرد (aionos) که در متی ۲۰:۲۸ بکار گرفته است. بنابراین می‌توانیم مطمئن باشیم که در هر دو مورد منظور مسیح از انقضای عالم یک چیز بوده است و به دو مفهوم متفاوت اشاره نمی‌کند. اگر باب بیست و چهارم انجیل متی را مطالعه کنیم، با توجه به نشانه‌ها و علاماتی که مسیح ذکر می‌کند، بلافاصله درمی‌یابیم که انقضای عالم همانا به معنای بازگشت ثانوی مسیح است، یعنی امری که ما قبلاً نشان دادیم با ظهور بهاالله به تحقق پیوسته است. اگر زمان این بازگشت را «پایان جهان» یا «انقضای عالم» یا «به پایان رسیدن یک دوران خاص» یا هر عنوان دیگری که می‌خواهیم بگذاریم تفاوتی نمی‌کند بهرحال تا زمانیکه بازگشت ثانوی مسیح انجام نگرفته، هنوز ما به این انتها نرسیده‌ایم.

نتیجه‌گیری

صفات خدا، که از سوی تجلیات الهی پذیرفته شده از سوی بهاییت مکشوف گشته‌اند متناقض بوده و شدیداً با یکدیگر تضاد دارند. آموزه بهاییت در مورد مکاشفه نیز خود را نقض می‌کند و ملاکهایی نیز که برای تجلیات الهی در نظر گرفته شده‌اند در مورد همه این تجلیات صادق نیستند.مخالفت بهاییت در برابر آموزه‌های رسمی مسیحیت چون تجسم رستاخیز مسیح از مردگان و بازگشت مجدد وی و نقش یگانه و بی‌همتای او در نجات همگی بر مبنای استدلالات ضعیفی قرار دارند. بنابراین با توجه به ارزیابی ما از آموزه‌های بهاییت، این آموزه‌ها نه از نظر منطقی و نه از نظر الهیاتی به اندازه کافی قانع کننده نیستند که آنها را بپذیریم.

فصل چهارم

نحوه استفاده بهاییان از کتاب‌مقدس

عبدل بها بدرستی دریافته است که: «اشخاصی وجود دارند که حتی اگر تمام براهین موجود در جهان هم به آنان ارائه شود باز هم بشکل صحیح و منصفانه قضاوت نخواهند نمود۱.» ما در اینجا بعضی از دلایل و براهینی را که از سوی بهاییت ارائه می‌شود مورد بررسی قرار خواهیم داد ولی سعی خواهیم نمود قضاوتی عادلانه و بی‌طرفانه داشته باشیم و به نتیجه درستی برسیم.

این فصل شامل هفت متن از کتاب‌مقدس است که غالباً توسط متکلمین بهایی مورد استفاده قرار می‌گیرد. ما نخست به بررسی توضیح و تفسیر بهاییان از هر یک از متون پرداخته و سپس این توضیحات و تفسیرات را از دیدگاه مسیحیت نقد خواهیم نمود و در پایان فصل نیز به بررسی یکی از پیشگوییهای بهاییت خواهیم پرداخت که کمتر شناخته شده است.

دانیال ۸:۱۳–۱۷

«و مقدسی را شنیدم که سخن می‌گفت و مقدس دیگری از آن یک که سخن می‌گفت پرسید که رؤیا درباره قربانی دائمی و معصیت مهلک که قدس و لشکر را به پایمال شدن تسلیم می‌کند تا بکی خواهد بود؟ و او بمن گفت تا دو هزار و سیصد شام و صبح آنگاه مقدس تطهیر خواهد شد. و چون من دانیال رؤیا را دیدم و معنی آن را طلبیدم ناگاه شبیه مردی نزد من بایستاد و آواز آدمی را از میان نهر اولای شنیدم که ندا کرده می‌گفت ای جبرائیل این مرد را از معنی این رؤیا مطلع ساز. پس او نزد جاییکه ایستاده بودم آمد و چون آمد من ترسان شده بروی خود درافتادم و او مرا گفت ای پسر انسان بدانکه این رؤیا برای زمان آخر می‌باشد.»

تفسیر بهاییان

عبدل بها در مورد این متن می‌نویسد:

«بطور خلاصه مفهوم این متن این است که باید منتظر شد تا دو هزار و سیصد سال سپری شود زیرا در کتاب‌مقدس، هر روز بمعنای یک سال است. از سوی دیگر از صدور فرمان ارتحشستا (Artaxerxes) در مورد بنای مجدد اورشلیم تا زمان تولد مسیح ۴۵۶ سال و از زمان تولد مسیح تا تجلی باب ۱۸۴۴ سال می‌گذرد. اگر شما ۴۵۶ را به ۱۸۴۴ اضافه کنید۲۳۰۰ سال حاصل می‌گردد، یعنی رؤیای دانیال نبی در سال ۱۸۴۴ میلادی، یعنی سال تجلی باب تحقق یافته است. توجه داشته باشید که چگونه دانیال نبی با این دقت و صراحت سالهای تجلیات الهی را پیشگویی نموده است و می‌توان گفت پیشگویی دیگری نمی‌توان یافت که با این صراحت به زمان ظهور یک تجلی الهی اشاره کند۲.»

عبدل بها برای اینکه این تعبیر را مقبولتر سازد به باب نهم دانیال اشاره می‌کند که به نخستین ظهور مسیح اشاره دارد. در کتاب دانیال آمده است: «هفتاد هفته برای قوم تو و برای شهر مقدست مقرر می‌باشد...» (دانیال ۱۴:۹) به عقیده عبدل بها اگر بپذیریم که یهودیان این هفتاد هفته را ۴۹۰ سال در نظر می‌گرفتند (یعنی هر هفته را با یک دوره هفت ساله برابر می‌دانستند) و اگر فرض کنیم که این دوره ۴۹۰ ساله از زمان صدور فرمان ارتحشستا برای بازسازی هیکل یهودیان در سال ۴۵۷ قبل از میلاد آغاز گشت می‌توان به این نتیجه رسید:

«سومین فرمان ارتحشستا ۴۷۵ سال پیش از بدنیا آمدن مسیح صادر شد و مسیح به هنگام شهادت ۳۳ سال داشت. اگر شما ۳۳ را به ۴۵۷ اضافه نمایید ۴۹۰ حاصل می‌شود یعنی مدت زمانی که از سوی دانیال برای ظهور مسیح پیشگویی شده بود۳.»

عبدل بها ۲۳۰۰ سال دانیال ۱۳:۸را، از سال ۴۵۷ پیش از میلاد، یعنی سال صدور فرمان ارتحشستا محاسبه می‌کند و به سال ۱۸۴۴ میلادی می‌رسد بنابراین «ثابت» می‌کند که آیین بابی بهایی در کتاب‌مقدس پیشگویی شده است. به نظر می‌رسد که عبدل بها با پذیرش تحقق پیشگویی نخستین ظهور مسیح، مسیحیان را با مشکل بزرگی روبرو می‌سازد بدین معنی که اگر پیشگوی باب نهم دانیال را بپذیریم مجبوریم استدلال عبدل بها در مورد باب هشتم دانیال را نیز بپذیریم که در مورد ظهور باب است. از سوی دیگر اگر هر دو پیشگویی دانیال را رد کنیم آنگاه مجبور خواهیم بود مرجعیت کتاب‌مقدس را نیز که منبع اصلی معرفت دینی ما است رد کنیم.

پاسخ مسیحیت

عبدل بها این فرض را مطرح می‌سازد که چون هفتاد هفته باب ۹ دانیال بعنوان ۴۹۰ سال در نظر گرفته می‌شود بنابراین ۲۳۰۰ شام و صبح نیز نباید بعنوان سال درنظر گرفته شود. این برداشت نادرست است زیرا این

موضوع را در نظر نمی‌گیرد که از نظر کتاب‌مقدس، هفته بمعنای یک دوره هفت ساله است درحالیکه یک شام و یک صبح معنای یکسال را ندارد. عالم الهی رابرت د. کالور در این مورد چنین می‌نویسد:

«واژه عبری برای هفته (shabuim) به معنای هفت سال است. در فرهنگ عهد باستان چنین مفهومی از هفته بسیار رایج بوده است. دانیال در مورد هفتاد هفته یا هفتاد دوره هفت ساله سخن می‌گوید (دانیال ۱۲:۹ و ارمیا۱۲ 25:11ù). او می‌دانست که دوره هفتاد ساله دوره داوری برای زیرپا گذاشتن سبت در طی ۴۹۰ سال بود (۴۹۰:۷=۷۰ و نیز مراجعه کنید به دوم تواریخ ۲۱:۳۶) در میان قوم اسرائیل در محاسبات تاریخی چه در موضوعات مذهبی و چه در موضوعات فردی از یک دوره هفت ساله استفاده می‌شد (لاویان باب ۲۵ و بخصوص آیه ۸) که هفته نامیده می‌شد ولی به معنای هفت سال بود ولی هنگامیکه واژه هفته بمعنای هفت روز بکار گرفته می‌شد واژه روزها (به عبری yaminنیز به هفته (shabuim) اضافه می‌شد. در باب نهم دانیال واژه هفته فاقد واژه روزها (yamin) است. علاوه بر این با توجه به زمینه‌ای که واژه هفته در این باب در آن قرار گرفته است واژه هفته تنها بمعنای یک دوره هفت ساله می‌تواند درک شود. در مورد «برای قوم تو و شهر مقدست» نیز که در این باب به آن برمی‌خوریم منظور از قوم، قوم اسرائیل و منظور از شهر مقدس نیز شهر اورشلیم است۴.»

در کتاب‌مقدس شواهدی نمی‌توان یافت که ثابت کند یک شبانه روز را می‌توان یک سال در نظر گرفت. در مورد معنای صحیح ۲۳۰۰ شبانه روز چارلز لی. فینبرگ سرپرست پیشین دانشکده الهیاتی تالبوت چنین می‌نویسد:

«ملوث نمودن هیکل یهودیان ۲۳۰۰ روز طول کشید و با تطهیر آن خاتمه یافت. در سال ۱۷۱ قبل از میلاد تعدی آنتیوکوس بر یهودیان آغاز شد.۲۳۰۰ روز پس از آن یعنی در دسامبر ۱۶۵ پیش از میلاد، یهودای مکابی هیکل را تطهیر نموده و به ظلم و تعدی و ملوث نمودن هیکل پایان داد.

عدم درک صحیح این پیشگویی، اشخاص بسیاری را دچار اشتباهات بزرگ نموده است که قلب ایمان مسیحی ما را هدف قرار می‌دهد. کل نظام فکری ادونتسیتهای روز هفتم از تفسیر نادرست این آیه شکل گرفته است. باید براین موضوع تأکید نمود که پیشگویی مربوط به ۲۳۰۰ روز در تاریخ قوم یهود به تحقق پیوسته است و با استفاده از این قسمت دیگر نمی‌توان در مورد دورانی خاص یا در مورد ملتی خاص درآینده سخن گفت.

همانگونه که گفته شد در سال ۱۶۵ پیش از میلاد یهودای مکابی به این پیشگویی تحقق بخشید و قدس و قربانگاه ملوث شده را تطهیر نمود. او گروه نوینی از کاهنان را مقرر نمود تا در هیکل خدمت نمایند. وی مذبح بت پرستان را که در هیکل برپا شده بود و همه سنگهای ملوث را که بت پرستان برای گذرانیدن قربانی به درون هیکل آورده بودند از آنجا خارج نمود. سپس مذبحی جدید درمکانیکه آنتیوکوس آن را ملوث نموده بود برپا کرد. وی همچنین صحنهای هیکل را بازسازی نموده، مذبح بخور، میز نان تقدمه و چراغدان طلایی را از نو در جای خود قرار داد و همه آنها را مجدداً وقف خدمت خداوند نمود. این وقف مجدد در بیست و پنجمین روز ماه کیسلو یهودیان بوقوع پیوست و جشنی هشت روزه برپا شد. این عید بنام عید روشنایی یا عید تجدید شناخته می‌شود و هر ساله در ایام چانوکا که بمعنی تجدید است جشن گرفته می‌شود» (همچنین به یوحنا۱۰:۲۲ مراجعه کنید)۵.»

دلیل دیگری که برای رد تفسیر بهاییان از این متن کتاب‌مقدس می‌توانیم ذکر کنیم این است که اگر هم بپذیریم که ۲۳۰۰ شبانه روز به معنای ۲۳۰۰ سال است باز هم دلیلی ندارد که آغاز این دوره ۲۳۰۰ ساله را از صدور فرمان ارتحشستا برای بازسازی اورشلیم در نظر بگیریم ولی حتی اگر هم بهاییان محاسبات خود را از این تاریخ شروع کنند باز هم به نتیجه‌ای که می‌خواهند نمی‌رسند.

عبدل بها می‌نویسد که فرمان ارتحشستا در سال ۴۵۷ قبل از میلاد صادر شده است ولی این تاریخ دقیق نیست. جاش مکداول، بر طبق آخرین تحقیقات، تاریخ صدور حکم ارتحشستا را سال ۴۴۴ پیش از میلاد می‌داند۶. از سوی دیگر با درنظر گرفتن این موضوع که هر سال یهودی برابر با ۳۶۰ روز است (و نه ۳۶۵ روز) ما با شروع محاسبه از سال ۴۴۴ تقریباً به سال ۱۸۲۳ می‌رسیم. بنابراین تفسیر عبدل بها نادرست است.

در اینجا ممکن است این نگرانی بوجود آید که تاریخ خاصی که مک داول در مورد فرمان ارتحشستا به آن رسیده است بشکلی اعتبار پیشگویی باب نهم دانیال را در مورد ظهور مسیح زیر سؤال ببرد. ولی عکس این موضوع صادق است و این تاریخ به پیشگویی دانیال اعتبار بیشتری می‌بخشد. در دانیال ۲۵:۹ گفته می‌شود که «از صدور فرمان به جهت تعمیر نمودن و بنا کردن اورشلیم تا (ظهور) مسیح رئیس هفت هفته و شصت و دو هفته خواهد بود.» عبدل بها به غلط می‌نویسد که از صدور حکم ارتحشستا تا ظهور مسیح، هفتاد هفته طول خواهد کشید ولی مطابق آنچه که در متن گفته می‌شود از صدور فرمان برای قوم و شهر مقدس هفتاد هفته خواهد گذشت (دانیال ۲۴:۹) ولی تا ظهور مسیح ۶۹ هفته باقی خواهد ماند. با توجه به این موارد مک داول می‌نویسد،

«اگر پیشگویی دانیال صحیح باشد بین زمان صدور فرمان تعمیر و بازسازی اورشلیم (اول نیسان ۴۴۴ پیش از میلاد) تا ظهور مسیح ۴۸۳ سال فاصله وجود دارد. (۶۹*۷) که هر سال آن مطابق با سال نبوتی یهود یعنی ۳۶۰ روز است (۱۷۳۸۸۰ روز). آنگونه که در زکریا ۹:۹ نیز آمده است، واقعه پیشگویی شده که پس از گذشت ۶۹ هفته اتفاق می‌افتد، معرفی مسیح به قوم اسرائیل به عنوان پادشاه مسح شده است. اچ.هوهنر (H.Hoohner) که این پیشگویی دانیال را بدقت مورد بررسی قرار داده و تاریخهای مربوط به آن را مطالعه نموده است،تاریخ وقوع این واقعه را محاسبه کرده است. «از ضرب کردن ۶۹ هفته و ۷ سال که هر سال آن ۳۶۰ روز است ۱۷۳۸۸۰ روز بدست می‌آید. تفاوت میان ۴۴۴ پیش از میلاد و ۳۳ میلادی، ۴۷۶ سال خورشیدی است. با ضرب کردن ۴۷۶ در ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۸ دقیقه و ۹۷۵/۴۵ ثانیه (یعنی ۲۵/۳۶۵ روز در سال)... ۱۷۳۸۵۵ روز بدست می‌آید. در این صورت ۲۵ روز بین ۴۴۴ پیش از میلاد و ۳۳ میلادی باقی می‌ماند (۱۷۳۸۸۰–۱۷۳۸۵۵=۲۵). با اضافه نمودن ۲۵ روز به ۵ مارس ۴۴۴ پیش از میلاد، به تاریخ ۳۰ مارس ۳۳ میلادی می‌رسیم که مطابق با ۱۰ نیسان سال ۳۳ میلادی است یعنی روزی که مسیح چون پادشاه مسح شده، ظفرمندانه وارد اورشلیم شد.»

با توجه به شواهدی که ارائه شد می‌توان نتیجه گرفت که متألهین بهایی، از باب هشتم کتاب دانیال نمی‌توانند بعنوان پیشگویی‌ای استفاده کنند که به مذهب آنان اعتبار بخشد.

اشعیا ۱۰–۱۱:۱

«و نهالی از تنه یسی بیرون آمده شاخه‌ای از ریشه‌هایش خواهد شکفت و روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوت و روح معرفت و ترس خداوند و خوشی او در ترس خداوند خواهد بود و موافق رویت چشم خود داوری نخواهد کرد و بر وفق سمع گوشهای خویش تنبیه نخواهد نمود بلکه مسکینان را بعدالت داوری خواهد کرد و به جهت مظلومان زمین به راستی حکم خواهد نمود و جهان را به عصای دهان خویش زده شریران را به نغمه لبهای خود خواهد کشت و کمربند کمرش عدالت خواهد بود و کمربند میانش امانت. و گرگ با بره سکونت خواهد داشت و پلنگ با بزغاله خواهد خوابید و گوساله و شیر پرواری با هم و طفل کوچک آنها را خواهد راند و گاو با خرس خواهد چرید و بچه‌های آنها با هم خواهند خوابید و شیر مثل گاو کاه خواهد خورد و طفل شیرخواره بر سوراخ مار بازی خواهد کرد و طفل از شیر باز داشته شده دست خود را بر خانه افعی خواهد گذاشت. و در تمامی کوه مقدس من ضرر و فسادی نخواهد کرد زیرا که جهان از معرفت خداوند پر خواهد بود مثل آبهاییکه دریا را می‌پوشاند

و در آن روز واقع خواهد شد که ریشه یسی به جهت علم قومها برپا خواهد شد و امتها آن را خواهند طلبید و سلامتی او با جلال خواهد بود.»

تفسیر بهاییان

عبدل بها این متن را چنین تفسیر می‌کند:

«نهالی که از تنه یسی می‌روید باید دقیقاً اشاره به عیسی مسیح داشته باشد زیرا یوسف از نسل یسی، پدر داود بود...

...وقایعی که در این متن به آنها اشاره می‌شود و باید در زمان این نهال بوقوع بپیوندند، اگر بشکل نمادین در نظر گرفته شوند بخشی از آنها در زمان مسیح بوقوع پیوستند. اگر هم تحقق آنها را بشکل نمادین تفسیر نکنیم هیچیک از این وقایع عملاً بوقوع نپیوستند. برای مثال پلنگ و بره، شیر و گوساله، کودک و افعی استعارات و نمادهایی از ملل، اقوام، فرق و نژادهای متخاصم هستند که مانند دشمنی و تضاد گرگ و بره با یکدیگر تضاد و دشمنی دارند. سخن ما این است که با نغمه روح مسیح این ملل با یکدیگر سازش و هماهنگی خواهند یافت...از نو حیات یافته و به هم ملصق خواهند شد۱۰.»

در مورد پیشگویی اشعیا در آیه ۹ «و درتمامی کوه مقدس من ضرر و فسادی نخواهند کرد...» عبدل بها چنین می‌نویسد:

شرایطی که در اینجا به آن اشاره شده، در زمان مسیح تحقق نیافت زیرا از آن زمان تاکنون ملل متخاصم بسیاری در جهان بوده‌اند، ملل کمی خدای اسرائیل را می‌شناسند و ملل بسیاری معرفت خدا را ندارند. صلح جهانی نیز در زمان مسیح تحقق نیافت یعنی بین ملل متخاصم صلح و سازش بوجود نیامده و منازعات و ناسازگاریها از بین نرفته‌اند. این کلمات به بهاالله اشاره دارند. همانگونه که پیشگویی شده، در این دوران شگفت انگیز، جهان متبدل گشته و آرامش و زیبایی برجهان بشریت حاکم خواهد شد. صلح، راستی و هماهنگی جایگزین مشاجرات، منازعات و کشتارها خواهد شد. در میان ملل، اقوام، نژادها و کشورها محبت و دوستی پدیدار خواهد شد. تعاون و اتحاد بوجود آمده و بالاخره جنگ از میان برداشته خواهد شد۱۱.»

به اعتقاد عبدل بها این پیشگویی باید در شخصیت بهاالله به تحقق بپیوندد. برنامه‌ای را که بها الله برای اتحاد و صلح جهانی تنظیم نموده است این اعتقاد را ثابت می‌کند.

«این پیشگوییها در دوران مسیحیت بوقوع نپیوسته است زیرا ملتها تحت لوای معیار و قانون الهی قرار نگرفته‌اند۱۲.»

پاسخ مسیحیت

تفسیر عبدل بها از این متن دو نکته را در نظر نمی‌گیرد که عبارتند از : ۱) زمینه‌ای که این متن در آن قرار دارد و ۲) ماهیت دو مرحله‌ای مأموریت مسیح.

عبدل بها هنگامیکه قسمت اول این متن را مربوط به عیسی می‌داند (عیسی بعنوان شاخه‌ای از یسی) و قسمت دوم آن را به بهاالله مربوط می‌سازد. زمینه‌ای را که این متن در آن قرار گرفته است نادیده می‌گیرد. اشعیا بروشنی متن خود را بااشاره به شخصی که وی در موردش می‌نویسد، یعنی شخصی از ریشه یسی آغاز می‌کند (۱:۱۱) و سپس هرآنچه را که وی می‌نویسد در مورد اعمالی است که این خلف یسی انجام می‌دهد. اشعیا مجدداً در آیه دهم به شخصی که درباره‌اش می‌نویسد اشاره کرده و خاطرنشان می‌سازد که وی از ریشه یسی است: «در آن روز ریشه یسی...» بروشنی مشهود است که خلف یسی کماکان شخصیت اصلی متن است. عیسی از نسل یسی بود (متی ۱۶:۱) در حالیکه بهاالله از نسل یسی نبود. بنابراین با توجه به ملاکی که اشعیا مطرح نموده است بهاالله نمی‌توانسته است به این پیشگویی تحقق بخشد.

عبدل بها همچنین خاطر نشان می‌سازد که عیسی صلحی را که توسط اشعیا پیشگویی شده بود تحقق نبخشید. وی همچنین می‌گوید بهاالله طرحی را برای صلح جهان تدارک دید و بدینسان به این پیشگویی تحقق بخشید. ما براین باوریم که این گفته بی‌معناتر از آن است که بشکل جدی مطرح شود زیرا هر شخص منطقی می‌داند که پیشنهاد یک طرح صلح و اجرای عملی آن دو چیز کاملاً متفاوت هستند اگر چه احتمال دارد که در آینده‌ای نامعلوم، بهاییت با بکارگیری طرح بهاالله صلح را در جهان برقرار سازد ولی تاکنون چنین چیزی اتفاق نیفتاده است. بنابراین بهاالله به این پیشگویی تحقق بخشیده است.

از آنجاییکه عیسی ریشه یسی است پس چرا صلح و آرامش جهانی، آنگونه که در اشعیا به آن اشاره شده هنوز برقرار نگشته است؟ چرا شیر با بره سکونت ندارد؟ ماهیت دو مرحله‌ای مأموریت مسیح این ناهمخوانی آشکارا را توجیه می‌کند. عیسی تصدیق نمود که نخستین ظهور وی به این منظور نبود که صلح را برقرار سازد. عیسی در انجیل متی می‌فرماید:

«گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را. زیرا که آمده‌ام تا مرد را از پدر خود و دختر را از مادرش و عروس را از مادر شوهرش جدا سازم. و دشمنان شخص اهل خانه او خواهند بود.» (متی ۳۶-۳۴:۱۰)

از سوی دیگر عیسی فرمود کسانیکه او را پیروی کنند آرامشی درونی خواهند داشت. آرامشی که دنیا قادر به دادن آن به ایشان نیست (یوحنا۱۴:۲). بدیهی است که پیام مسیح بین ایمانداران و بی‌ایمانان تفاوت و تضاد ایجاد می‌کند (متی ۳۶-۳۴:۱۰) اما به کسانیکه به مسیح ایمان آورده‌اند آرامشی درونی می‌بخشد (یوحنا۱۴:۲).

اگر چه مسیح در نخستین ظهور خود وعده صلح جهانی را نداد، اما وعده داد که بازمی‌گردد (متی ۲۴) و مسیح در بازگشت خود به وعده صلح جهانی تحقق بخشیده و در جهان حکومت صلح و نیز اتحاد انسانها را برقرار خواهد نمود (مکاشفه ۲۱) و زندگان و مردگان را داوری خواهد کرد (مکاشفه۱۵-۱۱:۲۰ و نیز متی ۴۶-۳۱:۲۵). ما دلیلی نداریم اعتقاد داشته باشیم که بازگشت عیسی مسیح به شخص دیگری بجز عیسای ناصری اشاره دارد (به فصل سوم مراجعه کنید). باتوجه به این واقعیت که عیسی ادعاهای خود را در مورد الوهیت با رستاخیز خود از مردگان ثابت نمود (به فصل پنجم مراجعه کنید) دلیل خوبی داریم که بپذیریم او در مورد بازگشت مجدد خود حقیقت را گفته است. این واقعیتها با رویاهای بهاالله در مورد مدینه فاضله‌ای که در ذهن می‌پروراند تفاوت دارند که تنها گزاره‌هایی تخیلی هستند و در هیچ واقعیت یا واقعه قابل اثباتی پایه ندارند.

یوحنا۱۳-۱۲:۱۶

«و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم بشما بگویم لکن الان طاقت تحمل آنها را ندارید و لیکن چون او یعنی روح راستی آید شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد زیرا که از خود تکلم نمی‌کند بلکه به آنچه شنیده است سخن خواهد گفت و از امور آینده به شما خبر خواهد داد.

تفسیر بهاییان

به گفته چنی «بهاییان ایمان دارند که بهاالله همان روح راستی است که مسیح در مورد آن پیشگویی نمود....»۱۳

«عیسی مسیح از پیش روزی را می‌دید که جهان بالغتر شده و قادر است همان حقیقتی را که وی بیان می‌کرد، بشکل عمیقتر وکاملتری دریابد. او وعده داد وقتی چنین روزی برسد شخص دیگری خواهد آمد که شبیه وی

خواهد بود، کسی که در جلال پدر آسمانی خواهد آمد و حقیقت را به شکلی که جهان دیگر قادر به دریافت آن است، ارائه خواهد داد۱۴.»

پاسخ مسیحیت

اشکال تفسیر چنی این است که وی زمینه‌ای را که این متن در آن قرار دارد در نظر نمی‌گیرد. مسیح در همان موقع، در قسمت دیگری از سخنانش این روح راستی را تسلی دهنده (یوحنا۱۵:۲۶) نامید. او همچنین در بخش دیگری از سخنانش این تسلی دهنده را روح‌القدس نامید.

«این سخنان را به شما گفتم وقتیکه با شما بودم. لیکن تسلی دهنده یعنی روح‌القدس که پدر او را به اسم من می‌فرستد، او همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد و آنچه به شما گفتم بیاد شما خواهد آورد.» (یوحنا۲۶-۲۵:۱۴)

عیسی در مورد آمدن این روح راستی تعالیم مشخص می‌دهد:

«و چون با ایشان جمع شد ایشانرا قدغن فرمود که از اورشلیم جدا مشوید بلکه منتظر آن وعده پدر باشید که از من شنیده‌اید. زیرا که یحیی به آب تعمید می‌داد لیکن شما بعد از اندک ایامی به روح‌القدس تعمید خواهید یافت. (اعمال رسولان ۵-۴:۱)

این تسلی دهنده (یعنی روح‌القدس و روح راستی) را شاگردان مسیح در روز پنطیکاست دریافت نمودند. لوقا در این مورد می‌نویسد:

«و چون روز پنطیکاست رسید به یک دل در یک جا بودند. که ناگاه آوازی چون صدای وزیدن باد شدید از آسمان آمد و تمام آن خانه را که در آنجا نشسته بودند پر ساخت.»

بنابراین متون کتاب‌مقدس نه تنها ادعای بهاییت را تصدیق نمی‌کند بلکه برآن خط بطلان نیز می‌کشد.

اشعیا ۲-۱:۳۵

«بیابان و زمین خشک شادمان خواهد شد و صحرا بوجد آمده مثل گل سرخ خواهد شکفت. شکوفه بسیار نموده با شادمانی و ترنم شادی خواهد کرد. شوکت لبنان و زیبایی کرمل و شارون به آن عطا خواهد شد. جلال یهوه و زیبایی خدای ما را مشاهده خواهند نمود.»

تفسیر بهاییان

به گفته چنی بهاالله به بیابانی دور افتاده تبعید شد (یعنی به زندان عکا در فلسطین) و برکوه کرمل و وادی شارون تعلیم می‌داد. بنابراین در این مکانها «جلال خداوند، توسط تجلی الهی وی، آنگونه که اشعیاءکک پیشگویی نموده بود بشکلی کاملاً تحت اللفظی، مشاهده شد.» چنی می‌نویسد: «بهاالله به معنای جلال خدا است یعنی عنوانی که توسط کتاب‌مقدس به تجلی الهی روزهای آخر داده می‌شود.»۱۵

پاسخ مسیحیت

چنی، با نادرست جلوه دادن موضوع، استدلالی سفسطه‌آمیز را ارائه می‌دهد. به اعتقاد متکلم بهایی این واقعیت که بهاالله بر کوه کرمل و در وادی شارون تعلیم می‌داده است ثابت می‌کند که وی به این پیشگویی تحقق بخشیده است. از آنجاییکه اشخاص بسیاری برکوه کرمل و نیز در وادی شارون تعلیم داده‌اند، نقل پیشگویی بعنوان دلیلی برای مأموریت الهی بهاالله بی‌معنی است. با وجود این، چنی با ذکر این موضوع که بنابر پیشگویی اشعیا، این مکانها (کرمل و شارون) «جلال خدا را خواهند دید» و بدلیل اینکه بهاالله در این مکانها حضور داشته است در پی این است که ثابت کند «در این مکانها، جلال خداوند، توسط تجلی الهی وی...بشکلی کاملاً تحت‌اللفظی مشاهده شد.»۱۶

این موضوع که اسم بهاالله به معنای «جلال خدا» است ثابت نمی‌کند که وی جلال خداست. نخست باید ثابت نمود که بهاالله بدون در نظر گرفتن اینکه خودش این عنوان را به خود بخشیده است، حقیقتاً «جلال خدا» است. به گفته چنی ما می‌دانیم که بهاالله به پیشگویی اشعیا تحقق بخشیده زیرا «جلال خدا» است. از سوی دیگر ما می‌دانیم که او «جلال خدا» می‌باشد زیرا به پیشگویی اشعیا تحقق بخشیده است. استدلال وی یک دور تسلسل باطل را تکرار می‌کند بنابراین نادرست است.

با توجه به زمینه‌ای نیز که این متن در آن قرار دارد می‌توان این تفسیر بهاییت را از اشعیا رد نمود. در فصل ۳۵ و در فصل قبلی آن نیز، هیچ اشاره‌ای، چه بشکلی منفی و چه بشکلی مستقیم، به ظهور یک پیامبر ایرانی (چون بهاالله) نمی‌شود که باید برای جهان صلح و اتحاد به ارمغان بیاورد. دلایل بسیاری در برابر متکلم بهایی قرار دارند که وی باید بدون استفاده از دور تسلسل باطل آنها را توجیه نماید.

اشعیا ۷ 98 : ù6ù2

«قومیکه در تاریکی سالک می‌بودند نور عظیمی خواهند دید و بر ساکنان زمین سایه موت نور ساطع خواهد شد.

زیرا که برای ما ولدی زاییده و پسری بما بخشیده شد و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد. ترقی سلطنت و سلامتی او را بر کرسی داود و بر مملکت وی انتها نخواهد بود تا آنرا به انصاف و عدالت از الان تا ابدالاباد ثابت و استوار نماید. غیرت یهوه صبایوت این را بجا خواهد آورد.»

تفسیر بهاییان

به گفته چنی، عیسی به این پیشگویی تحقق نبخشید. «او در مورد سلطنت (آیه ۷) چیز نگفت مگر "مال قیصر را به قیصر رد کنید و مال خدا را به خدا".»۱۷ چنی می‌گوید یکی از دلایلی که بخاطر آن یهودیان عیسی را رد نمودند همین امر بود. آنان این پیشگویی را بدرستی درک ننمودند و «می‌اندیشیدند که این پیشگویی باید در زمان مسیح تحقق یابد.» آنان درنیافتند که «اشعیا به زمانهای آخر، یعنی به دورانی که صلح و آرامش هزار ساله برقرار خواهد شد اشاره می‌کند که در کتاب خوداشعیا پیشگویی شده بود (اشعیا ۹-۱۱:۶و ۲۵-۶۵:۲۱)$ در عصر ظهور مسیحیت نیز این دوران توسط یوحنا پیشگویی شده است.» (مکاشفه ۱۸(۳-۱:۲۰

به گفته چنی، در مورد اینکه چرا عیسی به این پیشگویی تحقق نبخشید، دو دلیل دیگر نیز می‌توان ذکر نمود: (الف) عیسی هرگز ادعا ننمود که سرور سلامتی است (آیه ۶) و (ب) عیسی هرگز بعنوان «پدر» شناخته نشد (آیه ۶) در مقابل چنی دلایل متعددی را ذکر می‌کند که بهاییان بواسطه آنها تعلیم می‌دهند بهاالله تحقق بخشنده این پیشگوییها می‌باشد. وی می‌نویسد:

«نور بهاالله از ایران درخشید که در جهان عصر خود تاریکترین، متعصب‌ترین و جاهلترین منطقه بود و بشکل بسیار بدی نیز اداره می‌شد. بهاالله در بعضی از کتب خود که بالغ بر صد جلد می‌شوند و در دوران اسارت چهل ساله‌اش در زندان به نگارش در آمده‌اند، طرحی جامع برای صلح جهانی ترسیم نمود که بسیاری از موارد آن در بین متفکران برجسته زمان خودش مورد پذیرش قرار گرفت. از این موارد تشکیل فدراسیونی از همه ملل و تشکیل یک دادگاه و نیز یک نیروی انتظامی بین‌المللی برای حفظ صلح جهانی را می‌توان نام برد. بهاالله به این

مفهوم بعنوان تجلی پدر آسمانی شناخته می‌شود چون شخصی است که همه مذاهب، نژادها و ملل را در یک خانواده واحد، تحت قیمومیت خدا در می‌آورد۱۹.»

پاسخ مسیحیت

چنی می‌گوید که اشعیا «به زمانهای آخر، یعنی به دورانی که صلح و آرامش هزار ساله برقرار خواهد شد اشاره می‌کند که در کتاب خود اشعیا پیشگویی شده بود (اشعیا ۹–۶:۱۱ و ۲۵–۲۱:۶۵) در عصر ظهور مسیحیت نیز این دوران توسط یوحنا پیشگویی شده است.» (مکاشفه ۲۰(۳–۱:۲۰ قبلاً به این موضوع اشاره نمودیم که بازگشت مجدد مسیح که سلطنت وی و صلح جهانی را برقرار خواهد نمود (مکاشفه ۲۲–۲۱) تنها اشاره به بازگشت عیسای ناصری در «زمانهای آخر» دارد. (فصل سوم) در واقع چنی درحالی از نوشته‌های یوحنای رسول بعنوان مرجعی برای وقایع «زمانهای آخر» نقل قول می‌کند که یوحنای رسول تنها به بازگشت عیسای ناصری و نه شخصی دیگر نظر دارد. یوحنا می‌نویسد: «او که براین امور شاهد است می‌گوید بلی بزودی می‌آیم. آمین بیا ای خداوند عیسی.» (مکاشفه ۲۰:۲۲) بنابراین «زمانهای آخر» تنها با بازگشت عیسای ناصری فرا خواهد رسید.

چنی می‌نویسد که مسیح خود را «سرور سلامتی» خطاب ننمود. همچنین او بعنوان پدر نیز شناخته نمی‌شود. گلیسون آرچر (Archer Gleason) که استاد عهدعتیق و ادبیات سامی در دانشگاه الهیاتی ترینیتی است، در مورد عنوان «سرور سلامتی» چنین می‌گوید:

«مسیح بعنوان سرور سلامتی، آرامش و سلامتی «shalom» را، در پری و کاملیت آن عطا می‌کند: سلامتی برای جانی که از گناه مریض شده است، رابطه‌ای سالم و درست بین خدا و گناهکاران و نیز بین گناهکاران با یکدیگر، و همچنین عدالت جهانی و سعادتمندی فراگیر بر زمین۲۲.»

آنچه که گفته شد البته در شخصیت مسیح تحقق یافته است که در نخستین ظهور خود بهای لازم را برای نجات جان انسانها پرداخت نمود. بنابراین او سلامتی و صلح را بین خدا و انسان برقرار می‌سازد (رومیان ۱۰–۹:۵). مسیح در ظهور ثانوی خود، پادشاهی و سلطنتی را بوجود خواهد آورد که ثمره‌اش صلح جهانی خواهد بود(مکاشفه۲۲–۲۱).

در اشاره به این موضوع که مسیح بعنوان پدر سرمدی شناخته نمی‌شود آرچر می‌نویسد:

«اشعیا ۶:۹ در مورد یک نجات دهنده سخن می‌گوید: «اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد.» این متن تاکنون به این صورت ترجمه شده است درحالیکه در متن عبری پدر سرمدی درواقع به معنای پدر ابدیت و سرمدیت می‌باشد که باید آن را به معنای بوجود آورنده ابدیت در نظر گرفت۲۳.»

صفت پدر سرمدیت یا بوجود آورنده ابدیت صفت مسیح است که در یوحنا ۳:۱ این صفت به او نسبت داده می‌شود. در یوحنا۱:۳ می‌خوانیم: «همه چیز بواسطه او آفریده شد و بغیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت.»

باید به این نکته مهم در اشعیا توجه کرد که سرور سلامتی «بر کرسی داود و بر مملکت وی» سلطنت خواهد نمود (۷:۹). بنابر متن کتاب‌مقدس تنها کسی بر کرسی داود می‌تواند بنشیند که از نسل وی باشد (دوم سموئیل ۱۶–۵:۷). بهاالله از نسل داود نیست بنابراین نمی‌تواند ادعا کند که به پیشگویی اشعیا تحقق بخشیده است. از سوی دیگر (متی ١۱۷ : ùùùل) و (لوقا ۳۱–۲۳:۳) نشان می‌دهند که عیسی از نسل داود است. در مکاشفه یوحنا عیسی می‌فرماید:

«من عیسی، فرشته خود را فرستادم تا شما را در کلیساها بدین امور شهادت دهم. من ریشه و نسل داود و ستاره درخشنده صبح هستم.» (مکاشفه ۱۶:۲۲)

اگرچه بهاالله طرحی برای صلح جهانی تدوین نموده و ادعا کرده که تجلی پدر است ولی با تکیه بر این امر نمی‌توان نتیجه گرفت که او حقیقتاً همان پدر سرمدی و سرور سلامتی است که اشعیا از آن سخن گفته است. ادعای اینکه امری حقیقت دارد و اثبات این ادعا دو موضوع کاملاً متفاوت هستند. همانگونه که خاطر نشان کردیم مسیح با رستاخیز جسمانی خود از مردگان ادعاهای خود را اثبات نمود (به فصل پنجم مراجعه کنید). بنابراین ما برای اینکه ایمان داشته باشیم که گفته‌های مسیح در مورد ظهور نخستین و ثانویه‌اش حقیقت دارد، دلیل بسیار خوبی داریم.

پیشگویی نادرست بهاییت و عدم تحقق آن

جی.ای اسلمنت در کتاب خود که «بهاالله و عصر نوین» نام دارد و در سال ۱۹۲۳ چاپ شده است می‌نویسد:

«بهاالله و عبدل بها، با اطمینان بسیار، پیروزی سریع روحانیت و معنویت بر مادیت و نیز صلح جهانی بیمانندی را که رد پی آن برقرار خواهد شد، پیشگویی نموده‌اند.»

اسلمنت سپس در مورد عبدل بها می‌نویسد:

«او اعلام کرد که تحقق این پیشگویی نزدیک است و در طی همین قرن تحقق خواهد یافت. وی در یکی از سخنرانیهای خود، در ماه فوریه سال ۱۹۱۳ خطاب به گروهی از پیروان حکمت الهی (Theosophist) گفت: این قرن، قرن خورشید ایمان است. این قرن، قرن برقراری پادشاهی خدا بر زمین است.» (ستاره غرب، مجلد۹، صفحه۷). در دو آیه نهایی کتاب دانیال نبی با این کلمات رمزآمیز برخورد می‌کنیم: «خوشابحال آنکه انتظار کشد و به هزار و سیصد و سی و پنج روز برسد اما تو به آخرت برو زیرا که مستریح خواهی شد و در آخر این ایام در نصیب خود قائم خواهی بود.

محققان بسیاری سعی نموده‌اند معنای این کلمات را دریابند. در گفتگویی غیررسمی که من یعنی نگارنده کتاب نیز حضور داشتم عبدل بها گفت: این ۱۳۳۵ روز به معنای ۱۳۳۵ سال خورشیدی است که باید از زمان هجرت پیامبر اسلام محاسبه شود. چون هجرت در سال ۶۲۲ میلادی اتفاق افتاده است از اضافه کردن ۱۳۳۵ سال به این عدد سال ۱۹۵۷ میلادی حاصل می‌شود (۶۲۲+۱۳۳۵=۱۹۵۷). سپس از عبدل بها سؤال شد: پس از پایان ۱۳۳۵ سال شاهد چه چیز خواهیم بود؟ عبدل بها پاسخ داد: صلح جهانی بشکلی فراگیر برقرار خواهد شد و زبانی جهانی رایج خواهد گشت، سوء تعبیرات و کج فهمیها از بین خواهند رفت، آیین بهاییت در همه جا منتشر شده و اتحاد و یگانگی بشریت تحقق خواهد یافت۲۵.»

در چاپ دیگری از این کتاب که در سال ۱۹۷۰ منتشر شده است (سومین ویرایش کتاب پس از مرگ نویسنده) پیشگویی نادرست عبدل بها تحقق نیافته و شهادت اسلمنت در مورد سخنان عبدل بها بشکل عجیبی دچار تغییر می‌شود.

«در دو آیه نهایی کتاب دانیال نبی با این کلمات رمزآمیز برخورد می‌کنیم: «خوشابحال آنکه انتظار کشد و به هزار و سیصد و سی و پنج روز برسد اما تو به آخرت برو زیرا که مستریح خواهید شد و در آخر این ایام در نصیب خود قائم خواهی بود.»

محققان بسیاری سعی نموده‌اند معنای این کلمات را دریابند در گفتگویی غیررسمی که من یعنی نگارنده کتاب نیز حضور داشتم عبدل بها پس از محاسبه سالهای این پیشگویی از آغاز دوران اسلام، به صدمین سالگرد انتشار اعلامیه بهاالله در بغداد یا سال ۱۹۶۳ رسید. «در مورد تفسیر این آیه در کتاب دانیال نبی که می‌گوید: «خوشابحال آنکه انتظار کشد و به هزار و سیصد و سی و پنج روز برسد.» این روزها باید بعنوان سالهای خورشیدی و نه قمری محسوب شوند. مطابق با این محاسبه یک قرن پس از غروب آفتاب ایمان، تعالیم الهی بشکلی فراگیر در جهان منتشر شده و نور الهی از شرق تا غرب برجهان پرتو خواهد افکند و در این روز ایمانداران شادی خواهند کرد!»

ادعای بهاییان در مورد اینکه محاسبات عبدل بها از پیشگویی دانیال نبی اشاره به صدمین سالگرد انتشار اعلامیه بهاالله در بغداد دارد (سال ۱۹۶۳) به هیچ عنوان مستدل و قانع کننده نیست. اگر شخصی سخنان عبدل بها را در مورد برقرار صلح جهانی در سال ۱۹۵۷ مطالعه کند (که در چاپ ۱۹۷۰ این کتاب کاملاً حذف شده است) درخواهد یافت که سخنان وی به تحقق نپیوسته‌اند. شما باید خودتان بهر شکلی که شده متن دانیال را بگونه‌ای تفسیر کنید که تعبیر فوق در آن بگنجد. از سوی دیگر گویا نویسنده کتاب پس از مرگ خود نظرش را تغییر داده است!

کسانی که نوشته اصلی اسلمنت را تغییر داده‌اند احتمالاً اندیشیده‌اند که هیچکس فقدان پیشگویی نادرست عبدل بها را در چاپ ۱۹۷۰ کتاب تشخیص نخواهد داد. بنابراین اظهارات عبدل‌بها در مورد اینکه صلح جهانی در تاریخی مشخص در قرن بیستم (سال ۱۹۵۷) برقرار خواهد گشت فراموش شده و به گونه‌ای دیگر تفسیر می‌گردد. درواقع در این مورد سانسور بکار گرفته شده است که با اصل بهاییت در مورد پژوهش آزادانه حقیقت تضاد دارد. کمیته انتشارات بهاییت که این پیشگویی نادرست و مسئله ساز را سانسور نموده است شهادت عینی شخصی را پس از مرگ وی تغییر داده است (اسلمنت هنگامیکه عبدل بها این سخنان را بر زبان آورده، حضور داشته است). با توجه به اهمیت این متن، این سانسور، عملی بسیار غیراخلاقی است. از آنجاییکه صلح جهانی در سال ۱۹۵۷ برقرار نگشت، عبدل بهاپیشگو و پیام آوری کاذب است. در کتاب تثنیه ۲۲–۲۱:۱۸ چنین می‌خوانیم:

«و اگر در دل خودگویی سخنی را که خداوند گفته است چگونه تشخیص نمایم هنگامیکه نبی باسم خداوند سخن گوید اگر آن چیز واقع نشود و به انجام نرسد این امری است که خداوند نگفته است بلکه آن نبی آنرا از روی تکبر گفته است پس از او نترس.»

نتیجه‌گیری

استفاده بهاییان از کتاب‌مقدس در جهت دفاع از اصول الهیاتی و اعتقادیشان، بشکل بسیار نادرست و ناموفقی صورت می‌گیرد از سوی دیگر نحوه استفاده آنان از کتاب‌مقدس شخصیت اخلاقی و نیز سطح وعمق تحقیقات کتاب‌مقدسی آنان را مکشوف می‌سازد.

برای مثال ما در نوشته‌های آنان مشاهده کردیم که چگونه محققان و متألهان بهایی در تفسیر صحیح هر متن کتاب‌مقدس، از خود جهل و نادانی نشان داده و به نادرستی متون را تفسیر می‌کنند. آنان زمینه‌ای را که متن در آن قرار گرفته است، زبان، مقصود و منظور و شرایط تاریخی خاص هر متن را نادیده می‌گیرند. درواقع آنان تنها در پی این هستند که متون کتاب‌مقدس را بگونه‌ای تحریف نمایند که با پیش فرضهای اعتقادی آنان تطبیق یابد و بگونه‌ای آنها را توجیه کند. چنین بنظر می‌رسد که این روش سفسطه‌آمیز در ورای همه استدلالهای دفاعیاتی (apologetic) آنان در زمینه استفاده از کتاب‌مقدس، وجود دارد. متکلمان و متألهان بهایی در یک دور متسلسل استدلال می‌کنند.

سانسور کتاب جی.ای. اسلمنت نیز پس از مرگ وی لکه سیاهی برای بهاییت است و این امر با شخصیت اخلاقی‌ای که آنان تشویق می‌کنند، منافات دارد. تغییر دادن شهادت عینی یک شخص پس از مرگ وی عملی غیراخلاقی است.

فصل پنجم

در مورد حقانیت مسیحیت

نقد و بررسی دعاوی حقیقت دینی

ابوقرا و حقیقت دینی

تئودور ابوقرا، عالم الهی قرن نهم میلادی و اسقف جران در بین‌النهرین، تمثیلی را مطرح نموده است که به اعتقاد ما دقیقاً بیانگر وضعیت ما در جهانی مملو از دیدگاههای دینی است. جان وارویک مونتگمری تمثیل او را بدینگونه بیان کرده است:

«پادشاهی بزرگ (خدا) پسری داشت (انسان) که بدون تماس با پدر خود بزرگ شده بود. هنگام مسافرت در دیاری دور دست، پسر احساس نمود که شدیداً بیمار است. طبیبی که وی را همراهی می‌کرد (عقل) قادر نبود بیماری پسر را بهبود بخشد. اما پادشاه که از وضعیت وخیم پسر خود آگاه بود، دستوراتی را برای شفای پسرش نزد او فرستاد (انجیل). با وجود این دشمنان متعدد پادشاه نیز از آنچه اتفاق افتاده بود با خبر شدند و آنان نیز نسخه‌هایی برای پسر فرستادند که درواقع برای پسر زیان آور بودند(ادیان دیگر غیر از مسیحیت و دیدگاههای فلسفی). پسر پادشاه برای اینکه بتواند از این موقعیت دشوار رهایی یابد، نسخه‌ها را با سه معیار ارزیابی می‌نمود: اولاً هر یک از نسخه‌ها چه چیزی در مورد پدر وی مکشوف می‌نمودند (چون پسر تاحدی به پدر شباهت داشت با استفاده از این شباهت این مقایسه را انجام می‌داد). ثانیاً هر نسخه تا چه حد ماهیت بیماری وی را تشخیص می‌نمود و ثالثاً روشهای درمانی متعدد تا چه حد صحیح و هنجار بنظر می‌رسیدند...۱»

ما با نخستین ملاک ابوقرا یعنی مقایسه میزان شباهت بین پدر و پسر موافق نیستیم زیرا بکارگیری این معیار این خطر را دربردارد که ابعادی از شرارت و بدی پسر را به پدر (خدا) نسبت دهیم ولی براین باوریم که در دو معیار دیگر حقایقی وجود دارد.

این دو معیار – یعنی دقت در تشخیص و ترسیم بیماری انسان و معیار صحیح بودن نوع درمان وی– هر دو از نظر شمول و گستردگی بعدی جهانی دارند و قادرند پاسخگوی نیاز شخصی و غایی انسان باشند. علاوه بر این صحه گذاردن بر سومین ملاک ابوقرا، از نظر منطقی می‌توان چنین فرض نمود که اگر ما بیماری انسانیت و شفای آن را به درستی تشخیص دهیم آنگاه می‌توانیم بگوییم نسخه‌ای که چنین خصوصیاتی را در خود دارد از سوی پدر (خدا) فرستاده شده است.

مرگ: دشمن جهانی

دینی که راستین و حقیقی باشد باید به بیماری اصلی نژاد انسانی توجه کند. مرگ بعنوان بیماری و مشکل مشترک ما شناخته می‌شود. مرگ سرنوشت اجتناب ناپذیر نهایی، معدوم کننده و وحشتناک هر وجود انسانی است. ادوارد جان کارنل مسئله را بدین شکل مطرح می‌سازد:

«ناهمخوانی بین اشتیاق انسان برای زندگی و واقعیت مرگ جسمانی مسئله‌ای است که بیش از هر موضوع دیگر می‌تواند انسان را به مرز جنون برساند. انسان اگر چه سنگ نوشته‌های قبور را می‌بیند اما نمی‌تواند بپذیرد که مرگ سرنوشت نهایی وی است و وی چون پرنده و ماهی خواهد مرد و دیگر کسی او را بیاد نخواهد آورد. انسان می‌خواهد تا به ابد زندگی کند و این انگیزه در عمق وجود وی نهاده شده است۲.»

فیلسوفان اگزیستانسیالیست (که تعلیم می‌دهند در جهانی بدون معنی و مقصود، انسان باید آزادانه اراده خود را بکارگیرد) در مورد پوچی و عبث بودن مسئله مرگ مطالب بسیاری نگاشته‌اند. آلبرکامو نویسنده اگزیستانسیالیست فرانسوی می‌نویسد:

«با هر روزی که از زندگی بی‌فروغ ما سپری می‌شود زمان نیز ما را با خود به جلو می‌برد. ولی لحظه‌ای فرا می‌رسد که ما باید آن را به جلو ببریم. ما در آینده زندگی می‌کنیم: «فردا» «بعداً» «وقتی که راهت را پیدا کردی» «خواهی فهمید که پیر شده‌ای». روزی فرا می‌رسد که انسان خود درمی‌یابد یا به او گفته می‌شود که سی ساله است. بدین ترتیب شخص تصدیق می‌کند که هنوز جوان است اما همزمان خود را در رابطه با زمان قرار می‌دهد و موقعیت خود را در آن می‌یابد. او درمی‌یابد که در نقطه مشخصی از یک منحنی ایستاده است و بسوی نقطه پایانی آن ره می‌سپرد. وی به زمان تعلق دارد و با وحشتی که بر او مستولی شده است بدترین

دشمن خود را تشخیص می‌دهد. فردا، وی مشتاق فردایی دیگر خواهد بود، ولی واقعیت وجود جسمانی وی امکان رسیدن به چنین فردایی را رد می‌کند و عصیان وی در عدم پذیرش این امر عبث است۳.»

مرگ بزرگترین دشمن انسان است. بنابراین منطقی است فرض کنیم ادیان جهانی، که پس از مرگ به انسانیت جهانهای آرمانی بی‌شماری را وعده می‌دهند، اگر نتوانند به مسئله غایی انسان در مورد مرگ و میرایی پاسخ دهند، براستی نمی‌تواند گزینه‌ای مطرح در برابر این حقیقت هولناک باشند: «آیا جهان...چیزی بجز عرصه‌ای نامعقول و عبث نیست؟۴»

به عبارت دیگر، دین راستین دینی است که بر مرگ یعنی بدترین دشمن انسان پیروز شود. از همه رهبران دینی که در موردشان سخن گفتیم، تنها عیسای ناصری براین دشمن بی‌رحم پیروز گشت. اگر چه مرگ همه ما اجتناب ناپذیر است ولی این واقعیت که عیسی بر مرگ پیروز شد بما این اطمینان را می‌دهد که اظهارات او در مورد الوهیتش، طبیعت خدا، نجات، حیات پس از مرگ، داوری، گناه و عدالت حقیقت دارد. درواقع رستاخیز عیسی به ما که به او ایمان داریم این امید قطعی را می‌دهد که ما نیز برحسب وعده او از مردگان قیام خواهیم نمود.۵ بنابراین ما نیز یک روز در این پیروزی بر دشمن بزرگ شریک خواهیم شد.

واقعیت رستاخیز

با وجود آنچه که گفته شد این موضوع اهمیت دارد که ما نه تنها واقعیت رستاخیز مسیح را اعلام کنیم بلکه همچنین آن را اثبات نیز بنماییم. از آنجایی که ما رستاخیز عیسی را یک واقعیت تاریخی می‌دانیم۶ بنابراین این مسئله را می‌توان از نظر تاریخی تحریف یا؛ثکک اثبات نمود.

بسیاری از مطالبی که ما در مورد زندگی، مرگ و رستاخیز عیسی می‌دانیم از مدارک عهدجدید هستند. نویسندگان عهدجدید ادعا می‌کنند که شاهدان عینی خدمات و اعمال عیسی هستند۷ یا بعضی از آنان بعنوان کاتب برای اشخاصی که شاهدان عینی بوده‌اند انجام وظیفه می‌کردند۸ یا شخصاً به مدارک اصلی و ابتدایی دسترسی داشته‌اند۹. اگر بتوان ثابت کرد که مدارک و نگارشات عهدجدید از نظر تاریخی معتبر هستند، بدون شک می‌توان با اطمینان ادعا کرد که عیسی مسیح، میراث پنهان انسان یعنی مرگ را مغلوب نموده است.

احتمال و قطعیت

ممکن است در این مبحث به مسئله تحقیق در مورد دعاوی دینی تاریخی اعتراض شود زیرا این دعاوی دارای قطعیت مطلق نیستند. بسیاری از اشخاص، تا زمانیکه یک آیین مذهبی، با دلایل کافی به میزان ۱۰۰٪ اثبات

نشود خویشتن را نسبت به آن متعهد نمی‌سازند. اگرچه چنین برخوردی ممکن است معقول و پذیرفتنی به نظر آید و از دیدگاه ناظری منطقی حتی نوعی فضیلت محسوب گردد اما عملاً واقعگرایانه نیست و از جهت نظری نیز تحقق چنین امری ناممکن است. اجازه بدهید موضوع را بیشتر بشکافیم.

بسیاری از فیلسوفان مکتب تحلیلی (analytic philosophers) خاطرنشان نموده‌اند که در بررسی گزاره‌هایی (propositions) که ادعای حقیقی بودن دارند به دو نوع قضیه با معنی برخورد می‌کنیم که عبارتند از: قضایای تحلیلی (analytic statements) و قضایای ترکیبی (synthetic statements). قضیه تحلیلی، قضیه‌ای است که بیانگر واقعیتی در جهان خارج نیست و شامل مطالبی است که بعنوان «همانگوییها» (tautologies) شناخته شده‌اند. برای مثال معادلات ریاضی از همانگوییها هستند. (۱+۱ همواره برابر با ۲ است). به همین دلیل -یعنی این واقعیت که آنها هیچ ربطی به مسائل جهان عینی ندارند- قضایای تحلیلی بنابه تعریف حقیقی بوده و بنابراین قطعی و مسلم هستند.

قضیه ترکیبی قضیه‌ای است که بیانگر وجود واقعیتی در جهان تجربه و مشاهده است، جهانی که پیوسته در آن در حال ارزیابی حقیقت و درستی واقعیتهایی هستیم که با آنها روبرو می‌شویم. مسلماً بعضی از واقعیتها که شواهدی در موردشان وجود دارد، نسبت به واقعیتهای دیگر قطعیت بیشتری دارند (اگر چه هیچیک از این واقعیتها نمی‌توانند به میزان قطعیت ۱۰۰٪ برسند). برای مثال قوانین طبیعت تنها توسط مشاهده قابل شناخت هستند. اگر چه ما با قطعیت ۱۰۰٪ نمی‌دانیم که آیا این قوانین فردا نیز چون دیروز عمل خواهند کرد یا خیر ولی بگونه‌ای زندگی می‌کنیم که گویی چنین خواهد بود. از سوی دیگر در مورد این موضوع نیز که آبراهام لینکلن براستی ترور شده است یا خیر نمی‌توان به شناختی با قطعیت ۱۰۰٪ دست یافت. این امکان وجود دارد که آبراهام لینکلن بر اثر لیزخوردن روی پوست موز به زمین خورده و جانش را از دست داده باشد. اما واقعیت این است که شواهد مربوط به ترور لینکلن آنقدر زیادند که در این مورد هیچ شک معقولی برای ما باقی نمی‌ماند. یقیناً این احتمال وجود دارد که مرگ لینکلن بشکل صحیح در کتب تاریخی ثبت نشده باشد با وجود این هنگامی که ما به مسئله بررسی واقعیتها می‌رسیم دیگر نه در جهان امکانات بلکه در جهان احتمالات زندگی می‌کنیم (احتمالاتی که احتمال وقوع آنها می‌رود). دراین جهان احتمالات، ما بر مبنای ارزیابی خود از حقیقت یا نادرستی واقعیتهای خاص عمل می‌کنیم (قضایای ترکیبی). کذب یا درستی این واقعیتها نه بر مبنای امکانات نامعقول بسیاری که در موردشان وجود دارد بلکه بر مبنای میزان شواهدی که به نفعشان مشاهده شده، ارزیابی می‌شوند.

کل مبحث قضایای تحلیلی و ترکیبی، توسط هانس هان یکی از بنیانگذاران مکتب فکری وین، بشکل زیبایی خلاصه شده است:

«ما باید بین دو گونه از قضایا تمایز قائل شویم: گونه‌ای از قضایا مطلبی را در مورد واقعیتها بیان می‌کنند و گونه‌ای دیگر از آنها صرفاً رابطه متقابل قوانینی را که براطلاق کلمات بر واقعیتها حاکم هستند، بیان می‌کنند. اجازه بدهید قضایای نوع دوم را همانگوییها (tautologies) بنامیم: این قضایا در مورد اشیا چیزی بما نمی‌گویند و به همین دلیل قطعی و بشکلی جهان شمول معتبر هستند و توسط مشاهده نمی‌توان آنها را رد نمود. درحالیکه قضایای نوع اول قطعی نیستند و توسط مشاهده می‌توان آنها را رد نمود. قوانین منطق چون قانون تناقض (contradiction)و قانون امتناع ارتفاع نقیضین (excluded middle) همانگویی هستند. برای مثال جمله «یک چیز نمی‌تواند همزمان کاملاً آبی و کاملاً قرمز باشد» قضیه‌ای از این نوع است۱۰.»

بطور کلی دعاوی تاریخی ایمان مسیحی نیز همانند دیگر واقعیتهای تاریخی هستند بدین معنی که می‌توان آنها را بررسی و تحقیق نمود اگر چه در مورد واقعیتهای تاریخی نیز نمی‌توان به میزان قطعیت ۱۰۰٪ رسید با وجود این، این واقعیتها از واقعیتهای دیگر متفاوت نیستند. در مورد همه واقعیتها ما باید شواهد را مورد بررسی قرار دهیم و بر مبنای کمیت و کیفیت این شواهد تصمیم بگیریم که آیا آنقدر کافی هستند که به آنها ایمان داشته باشیم یا خیر؟ البته اگر ادعاهای مسیحیت بگونه‌ای باشند که بشکل قطعی و به میزان ۱۰۰٪ اثبات شوند، دیگر از نوع واقعیتهای دیگر نخواهند بود.اما در مورد خاص رستاخیز مسیح، شواهد و دلایل کافی داریم که در این مورد به ما اطمینان می‌بخشد.

بررسی رستاخیز مسیح

بمنظور بررسی و تحقیق واقعیت رستاخیز مسیح، ما باید ثابت کنیم که نگارشات عهدجدید از نظر تاریخی صحیح و دقیق باشند و بخشی معتبر از مدارک تاریخی هستند. «اعتبار تاریخی کتاب‌مقدس باید با همان ملاکی سنجیده شود که همه مدارک تاریخی سنجیده می‌شوند.»۱۱

مورخ نظامی، سی ساندرز، در کتاب خود بنام «مقدمه‌ای بر تاریخ دقیق انگلستان» این موضوع را مطرح می‌سازد که برای مشخص نمودن اعتبار تاریخی هر مدرک سه اصل وجود دارد. این اصول عبارتند از: «محک

کتاب شناختی»، «محک شواهد درونی» و «محک شواهد برونی».۱۲ ما هر یک از این ملاکها را تشریح و تعریف خواهیم نمود و هر یک را بشکل جداگانه در مورد عهدجدید بکار خواهیم گرفت.

محک کتاب شناختی

جاش مک داول این محک را بدینگونه تشریح می‌کند:

«محک کتاب شناختی بررسی نحوه انتقال متون است که توسط همین انتقال مدارک تاریخی بدست ما رسیده‌اند. بعبارت دیگر از آنجاییکه ما مدارک اصلی و اولیه را در دست نداریم باید مشخص شود نسخه‌هایی که در دسترس ما هستند تا چه اندازه معتبرند و فاصله زمانی بین نسخه اصلی و نسخه‌های بعدی چه مدت است۱۳.»

به منظور درک این موضوع که آیا از نظر کتاب شناختی عهدجدید معتبر است یا خیر باید در پرتو شواهد گوناگون به بررسی این مسائل بپردازیم: (الف) میزان نسخه‌های موجود قدیمی و تاریخ نسخه‌برداری آنها (ب) تاریخ نگارش نسخه‌های اصلی و اولیه (ج) مقایسه نسخه‌های عهدجدید با نسخه‌های آثار غیردینی عهدباستان. در اینجا لازم است این موضوع را نیز روشن سازیم که منظور ما از نسخه چیست؟ به عقیده گیسلر و نیکس در کتاب «مقدمه‌ای کلی بر کتاب‌مقدس»:

«نسخه یک نوشته ادبی دست نویس است که می‌توان آن را در مقابل نسخه چاپی درنظر گرفت. نسخه اصلی هر اثر، نخستین نسخه‌ای است که از آن اثر بوجود آمده و غالباً نسخه دست نویس نامیده می‌شود۱۴.»

مسئله‌ای که اینک با آن روبرو هستیم مسئله کیفیت واعتبار نسخه‌های عهدجدید است. اکنون تعداد و خصوصیات این نسخ را بررسی می‌کنیم.۱۵

نسخه جان رایلندز. این نسخه قطعه پاپیروسی است که پنج آیه از انجیل یوحنا در آن ذکر شده است.تاریخ نگارش آن بین سالهای ۱۱۷ تا ۱۳۸ میلادی بوده است.۱۶

پاپیروس بودمر. این نسخه که تاریخ نگارش آن سال ۲۰۰ میلادی است شامل قسمتهای عمده‌ای از اناجیل یوحنا و لوقا به اضافه رسالات یهودا و اول و دوم پطرس است و نخستین نسخه‌ای است که چند قسمت کامل از عهدجدید را دربرمی‌گیرد.

نسخه واتیکان. این نسخه که شامل کل کتاب‌مقدس می‌باشد بین سالهای ۳۵۰–۳۲۵ میلادی نگاشته شده است. این نسخه همچنین ترجمه یونانی کل عهدعتیق را شامل می‌شود.

نسخه سینانیه. تاریخ نگارش و نسخه برداری آن ۳۴۰ میلادی تخمین زده می‌شود. این نسخه شامل کل عهدجدید و نیمی از عهدعتیق است.

نسخه افرایم. این نسخه شامل بیشتر قسمتهای عهدجدید و بخشی از عهدعتیق است. تاریخ نگارش آن در حدود سال ۳۵۰ میلادی است.

نسخه اسکندریه. این نسخه که هم اینک در کتابخانه ملی موزه بریتانیا نگهداری می‌شود نسخه‌ای کامل از کل کتاب‌مقدس می‌باشد و تاریخ نگارش آن ۴۵۰ میلادی است.

«باید این موضوع را در نظر داشت که اگر چه نسخه‌های قدیمی...مربوط به قرون چهارم و پنجم میلادی می‌باشند ولی در کل نشاندهنده این هستند که از روی نسخه‌ای کامل چون نسخه اسکندریه نسخه‌برداری شده‌اند که باید مربوط به سالهای ۱۵۰–۱۰۰ میلادی بوده باشد.۱۷

نسخه بازا. این نسخه که تاریخ نگارش آن ۵۵۰–۴۵۰ میلادی است به زبانهای یونانی و لاتین نگاشته شده است و شامل چهار انجیل، کتاب اعمال رسولان و قسمتی از رساله سوم یوحنا می‌باشد.

به گفته بروس متزگر، استاد عهدجدید در دانشگاه الهیاتی پرینستون در مجموع ۴۹۶۹ نسخه یونانی عهدجدید وجود دارد۱۸. البته بجز این نسخ ۱۵۰۰۰ نسخه قدیمی دیگر از ترجمه‌های مختلف نیز وجود دارند. این ترجمه‌ها شامل ترجمه‌های سریانی و لاتین از عهدجدید هستند که در سال ۱۵۰ میلادی انجام شده‌اند ما نسخه‌هایی از این ترجمه‌های قرن دوم داریم که تاریخ نگارش آنها مربوط به دوره زمانی بین نیمه قرن چهارم و ابتدای قرن هفتم است این ترجمه‌های گوناگون همچنین شامل ترجمه‌های قبطی (مصری) و ترجمه‌های دیگری که از ابتدای قرن سوم تا قرن ششم انجام شده‌اند. امروزه از نسخه‌های عهدجدید در مجموع حدود ۲۰۰۰۰ نسخه در اختیار ما قرار دارد.۱۹

موضوع مهم دیگری که در اینجا باید به آن اشاره کنیم تاریخ نگارش نسخه‌های دست نویس اصلی می‌باشد بدین شرح می‌باشد:۲۰

انجیل متی – ۱۰۰–۸۰ میلادی

انجیل مرقس – ۷۰–۵۰ میلادی

انجیل لوقا ۸۵–۷۰– میلادی

انجیل یوحنا – ۱۱۰–۹۰ میلادی

اعمال رسولان– ۸۵–۷۰ میلادی

رسالات پولس – ۶۴–۴۸ میلادی

«بسیاری از محققین انجیل لوقا و اعمال رسولان را بخشهایی از یک نوشته واحد می‌دانند. کتاب اعمال رسولان گزارشی مبسوط از زندگی پولس رسول در اختیار ما می‌گذارد ولی بدون ذکر این موضوع که وی در زمان نرون، در سال ۶۴ میلادی شکنجه و شهید شد، پایان می‌یابد. بنابراین معقولتر است که تاریخ نگارش انجیل لوقا و اعمال رسولان را پیش از سال ۶۴ میلادی بدانیم۲۱.»

ویلیام اف. آلبرایت استاد زبان عبری در دانشگاه جان هاپکینز چنین می‌گوید:

«به عقیده من هر یک از کتب عهدجدید، توسط یک یهودی تعمید یافته، در طی سالهای چهل تا هشتاد میلادی به نگارش درآمده‌اند (به احتمال زیاد زمانی بین ۷۵–۵۰ میلادی)۲۲.»

شکی نیست که عهدجدید اثری تاریخی مربوط به قرن اول است. با ذکر «ملاک شواهد بیرونی» یعنی ذکر مطالبی از منابعی بجز کتاب‌مقدس، ثابت می‌شود که عهدجدید در قرن اول میلادی به نگارش درآمده است.

با توجه به تاریخ نگارش عهدجدید و نیز وجود نسخه‌های متعدد آن، این کتاب در مقایسه با دیگر آثار باستانی چه وضعی دارد؟ جدول زیر موضوع را کاملاً روشن می‌سازد:۲۳

مقایسه نسخه‌های باستانی

نویسنده و آثار	تاریخ نگارش	قدیمیترین نسخه	فاصله زمانی بین تاریخ نسخ	تعداد قدیمی
ژولیوس سزار	۴۴–۱۰۰پیش‌ازمیلاد	۹۰۰ میلادی	۱۰۰۰ سال	۱۰
افلاطون (تترالوژیها)	۳۴۷–۴۲۷ پیش از میلاد	۹۰۰ میلادی	۱۲۰۰ سال	۷
تاسیت (سالنامه‌ها)	۱۰۰ میلادی	۱۱۰۰ میلادی	۱۰۰۰ سال	۱۰
و آثار دیگر				

پلیتی کهین (تاریخ) ۱۱۳–۶۱ میلادی ۸۵۰ میلادی ۷۵۰ سال ۷

توسیدید (تاریخ) ۴۰۰–۴۶۰ پیش از میلاد ۹۰۰ میلادی ۱۳۰۰ سال ۸

هرودوت (تاریخ) ۴۲۵–۴۸۰ پیش از میلاد ۹۰۰ میلادی ۱۳۰۰ سال ۸

سوفوکل ۴۰۶–۴۹۶پیش‌ازمیلاد ۱۰۰۰میلادی ۱۴۰۰سال ۱۹۳

ارسطو ۳۲۲–۳۸۴ پیش از میلاد ۱۱۰۰میلادی ۱۴۰۰سال ۴۹

دموستن ۳۲۲–۳۸۳پیش‌ازمیلاد ۱۱۰۰میلادی ۱۳۰۰سال ۲۰۰

هومر(ایلیاد) ۹۰۰پیش‌ازمیلاد ۴۰۰پیش‌ازمیلاد ۵۰۰سال ۶۴۳

عهدجدید ۱۱۰–۴۸میلادی ۱۲۵میلادی(نسخه‌جان ۹۰–۱۵سال ۲۰۰۰۰

(رایلندز) و ۲۰۰ میلادی

(پاپیروس بودمر)

متزگر با در نظر داشتن مقایسه فوق می‌نویسد:

«آثار بسیاری از نویسندگان عهدباستان تنها توسط نسخه‌هایی که از قرون وسطی باقی مانده‌اند به دست ما رسیده‌اند (و گاهی نیز این نسخ به دوران پایانی قرون وسطی مربوط می‌شوند). درواقع بین زمانی که نویسنده می‌زیسته است و کتاب خود را به نگارش درآورده است و نیز قدیمیترین نسخه موجود، فاصله زمانی بسیاری وجود دارد. در مقابل مدت زمان موجود بین زمان نگارش کتب عهدجدید و نخستین نسخه‌های موجود از آن نسبتاً کم است. نسخه‌های پاپیروس که حاوی قسمتهایی از عهدجدید هستند مانند اکثر آثار کلاسیک باستانی، پس از گذشت یک هزاره یا بیشتر نسخه برداری نشده‌اند بلکه فاصله بین زمان نگارش و تاریخ نسخه‌برداری به صد سال یا کمی بیشتر می‌رسد۲۴.»

جان وارویک مونتگمری می‌نویسد:

«برخورد بسیار شکاکانه با مجموع نگارشاتی که امروزه بعنوان کتب عهدجدید دراختیار ماست...به معنای پذیرش این موضوع است که همه آثار و نگارشات باستانی از اعتبار و اصالت برخوردار نیستند، زیرا هیچیک از نگارشات عهدباستان چون عهدجدید تحت محک و آزمایش آزمون کتاب‌شناختی قرار نگرفته‌اند۲۵.»

محک شواهد درونی

این محک به بهترین شکل در نقل قول زیر تعریف شده است:

«در مورد ملاک دوم نیز پژوهش ادبی و تاریخی از این حکم ارسطویی پیروی می‌کند که شک باید بعنوان وسیله‌ای مفید در خدمت متن باشد نه اینکه وسیله‌ای در دست منتقد در جهت خدمت به تکبر و غرور او گردد.این گفته به معنای آن است که تا زمانیکه نویسنده متن با تناقض گویی و خطاهایی مشهود خویشتن را بی‌اعتبار ننموده است محقق نباید فرضیه فریب و خطا را در نظر بگیرد. در مورد رسالات پولس ما باید تأکید اصلی را بر ادعای صریح وی در مورد اینکه وی نگارنده رسالات است بگذاریم. در مورد کل مجموعه مدارک عهدجدید ما باید ادعای این مدارک را که می‌گویند ثبت شهادت شاهدان عینی یا ثبت شهاداتی هستند که به همین شکل از منابعی قابل اطمینان حاصل شده‌اند، جدی تلقی کنیم۲۶.»

گزیده‌های زیر از متن عهدجدید برای نشان دادن این امر که نویسندگان عهدجدید بعنوان شاهدان عینی مطالب خود را نگاشته‌اند یا اطلاعاتی دست اول را ذکر نموده‌اند، کافی است:

«از آن جهت که بسیاری دست خود را دراز کردند به سوی تألیف حکایت آن اموریکه نزد ما به اتمام رسید چنانچه آنانیکه از ابتدا نظارگان و خادمان کلام بودند بما رسانیدند. من نیز مصلحت چنان دیدم که همه را من‌البدایه بتدقیق در پی رفته بترتیب بتو بنویسم ای تیوفلس عزیز» (لوقا ۳-۱:۱).

«زیرا که در پی افسانه‌های جعلی نرفتیم...بلکه کبریایی او را دیده بودیم» (دوم پطرس ۱۶:۱).

«از آنچه دیده و شنیده‌ایم شما را اعلام می‌نماییم تا شما هم با ما شراکت داشته باشید و اما شراکت ما با پدر و با پسرش عیسی مسیح است» (اول یوحنا ۳:۱).

«و آنکسی که دید شهادت داد و شهادت او راست است واو می‌داند که راست می‌گوید تا شما نیز ایمان آورید» (یوحنا۳۵:۱۹).

«ای مردان اسرائیلی این سخنانرا بشنوید. عیسی ناصری مردی که نزد شما از جانب خدا مبرهن گشت به قوات و عجایب و آیاتی که خدا در میان شما از او صادر گردانید چنانکه خود می‌دانید» (اعمال رسولان ۲۲:۲).

به این موضوع باید توجه داشت که اناجیل لوقا و یوحنا صریحاً ادعا می‌کنند که منابعی دست اول واصیل هستند.۲۷ همانگونه که در قسمت بعدی بحث یعنی بخش محک شواهد درونی ملاحظه خواهید نمود منابعی بجز کتاب‌مقدس نیز ثابت می‌کنند که اناجیل متی و مرقس، منابعی اصیل و دست اول هستند. پروفسور اف.اف.

بروس استاد تفسیر و نقادی متن کتاب‌مقدس در دانشگاه منچستر در مورد اصالت عهدجدید واعتبار آن بعنوان یک منبع دست اول چنین می‌گوید:

«نخستین واعظان انجیل از ارزش این شهادت دست اول آگاه بودند و بارها و بارها به آن مراجعه کردند. "ما شاهد براین امور هستیم" عبارتی بود که آنان پیوسته و با اطمینان تکرار می‌کردند. آنگونه که بعضی از نویسندگان می‌اندیشند، در آن سالهای نخستین، این واعظان به هیچ وجه نمی‌توانستند سخنان و اعمالی غیرواقعی در مورد عیسی از خود جعل کنند، زیرا در آن زمان شاگردان زنده بودند و می‌توانستند سخنان واعمال عیسی را بیاد آورند...این واعظان نه تنها باید شاهدان عینی نزدیک به عیسی را در نظر می‌داشتند بلکه باید همچنین اشخاص دیگری را نیز که تماس کمتری با عیسی داشتند ولی شاهد وقایع اصلی خدمات و مرگ عیسی بودند، در نظر می‌گرفتند...اگر هم تمایلی برای تعبیر واقعیت خاصی وجود داشت، امکان حضور شاهدانی که می‌توانستند با این تحریف مخالفت ورزند می‌توانست نقشی تصحیح کننده داشته باشد۲۸.»

در مجموع می‌توان گفت که شهادت درونی عهدجدید شامل مدارکی است که ادعا می‌کنند حاوی شهادت شاهدان عینی خدمت، مرگ و رستاخیز عیسای ناصری هستند.

محک شواهد برونی

در این محک سؤال زیر مطرح می‌شود:

«مدارک تاریخی دیگر شهادت درونی مدارک عهدجدید را رد می‌کنند یا تصدیق؟۲۹»

نگارشات مستقل از عهدجدید که قسمتهایی از عهدجدید را نقل می‌کنند، شواهدی را که در مورد تاریخ نگارش عهدجدید در قرن اول وجود دارند تصدیق می‌کنند.

رساله کاذب برنابا (۷۹-۷۰ میلادی) حاوی نقل قولهایی از عهدجدید است و اشارات بسیاری به کتب عهدجدید می‌کند. نویسنده این رساله اشاراتی به انجیل متی و نیز نقل قولهایی از آن دارد و نیز یوحنا ۶:۵۱، رومیان ۱۱:۴ و دوم پطرس ۸:۳ را نقل می‌کند.۳۰ نقل قول از کتبی که وجود خارجی ندارد محال است.

قرنتیان که توسط کلمنت روم نگاشته شده است (۹۷-۹۵ میلادی) قسمتهایی را از متی، مرقس، لوقا، اعمال رسولان، تیطس، اول قرنتیان، عبرانیان و اول پطرس نقل می‌کند و به مکاشفه ۱۲:۲۲ نیز اشاره‌ای می‌کند.۳۱ اوریجن در کتاب خویشت «درباره اصول» (کتاب دوم، فصل دوم) از کلمنت بعنوان کسی که با حواریون تماس

شخصی داشته است (یعنی اشخاصی که شاهد عینی زندگی عیسی بوده‌اند) نام می‌برد.۳۲ این موضوع شایان توجه است که کلمنت که از خود رسولان تعلیم یافته بود از نظر الهیاتی راست کیش (orthodox) بود از اینرو توصیف خصوصیات ماورای طبیعی عیسی را توسط کلمنت نمی‌توان با این فرضیه توجیه نمود که این توصیف محصول انتقال سنن شفاهی یا روایت بوده است.

هفت رساله ایگناتیوس (۱۱۷-۱۱۰ میلادی) حاوی نقل قولهایی از متی، یوحنا، اعمال رسولان، رومیان، اول قرنتیان، افسسیان، فیلپیان، غلاطیان، کولسیان، یعقوب، اول و دوم تسالونیکیان، اول و دوم تیموتاؤس و اول پطرس۳۳ است. ایگناتیوس مقدس سومین اسقف انطاکیه و جانشین ائودیوس مقدس بود که او نیز جانشین پطرس مقدس بود. ایگناتیوس بدلیل مصاحبت شخصی با یوحنای رسول ۳۴ بعنوان یکی از پدران دوران رسولان شناخته می‌شود. باتوجه به رابطه شخصی ایگناتیوس با یوحنای رسول، بعید بنظر می‌رسد که الهیات وی محصول سنن و روایات شفاهی باشد.

ایگناتیوس و کلمنت که هر دو از شاگردان رسولان مسیح (یعنی شاهدان عینی زندگی مسیح) بودند، الهیاتی را که در عهدجدید وجود دارد و بعنوان الهیات کلیسا پذیرفته شده است تصدیق می‌کنند. ایگناتیوس الوهیت مسیح۳۵،تولد وی از باکره۳۶ و رستاخیز وی را تصدیق می‌کند.۳۷ کلمنت اعتقاد رسولان به رستاخیز مسیح۳۸ و تعلیم آنان در مورد رستاخیز همه ایمانداران را۳۹، با ذکر دلایل و مدارک ثابت می‌کند. این دو نفر که شناختی شخصی از شاهدان عینی زندگی عیسی داشتند بشکل مجاب کننده‌ای دست اول بودن و اصالت عهدجدید را اثبات می‌کنند.

مواردی را که ذکر نمودیم همه شواهد خارج از کتاب‌مقدس را دربرنمی‌گیرند. پاپیاس، اسقف هیراپولیس (۱۳۰ میلادی) مطالبی را که از شیخ خود، یوحنای رسول تعلیم یافته بود چنین بیان می‌کند:

«هنگامیکه مرقس مترجم پطرس گشت، دقیقاً آنچه را که پطرس از اعمال و سخنان خداوند عیسی بیاد می‌آورد به نگارش در آورد...مرقس مرتکب هیچ اشتباهی نشد بلکه آنچه را که پطرس بیاد می‌آورد به نگارش درآورد و تمام توجه وی معطوف به این موضوع بود که مبادا چیزی از آنچه شنیده است حذف کند یا تغییری در آن بوجود آورد...متی این مطالب را به زبان عبری نگاشت. هر دو نویسنده این مطالب را به بهترین شکلی که می‌توانستند نگاشتند.۴۰»

یکی دیگر از شواهد خارج از عهدجدید در مورد مرجعیت و اصالت آن، نگارشات ایرینوس اسقف لیون است. وی می‌نویسد:

«درحالیکه پطرس و پولس در روم بشارت می‌دادند و بنیاد کلیسا را می‌نهادند، متی برای یهودیان انجیلی به زبان عبری به نگارش درآورد. مرقس که شاگرد و مترجم پطرس بود، پس از مرگ وی آنچه را که توسط پطرس موعظه می‌شد در اختیار ما گذاشت. لوقا که همکار و همراه پولس بود آنچه را که توسط وی موعظه می‌شد در کتابی گرد آوری نمود. یوحنا شاگرد خداوند که در آغوش وی آرامی می‌یافت، هنگامیکه در شهر افسس در استان آسیا ساکن بود انجیلی را به نگارش درآورد۴۱.»

شهادت ایرینوس ارزش زیادی دارد چون وی تحت نظر پولیکارپ، اسقف اسمیرنا تحصیل می‌نمود. پولیکارپ بمدت ۸۶ سال مسیحی بود و در سال ۱۵۶ میلادی شهید شد. وی از شاگردان یوحنای رسول بود و «پیوسته آنچه را که از رسولان آموخته بود تعلیم می‌داد»۴۲ ایرینوس در اشاره به رابطه‌اش با پولیکارپ می‌نویسد:

«من وقایع آن روزها را حتی بهتر از وقایع سالهای متاخرتر بیاد می‌آورم.من قادرم مکانی را که پولیکارپ در آنجا می‌نشست و بدقت تعلیم می‌داد به دقت تشریح کنم... من همچنین بیاد می‌آورم که وی چگونه از مکالمات خود با یوحنا و اشخاص دیگری که خداوند را دیده بودند سخن می‌گفت و چگونه سخنان آنان را؛دکک بیاد می‌آورد...پولیکارپ آنچه را که از شاهدان عینی کلام حیات در مورد عیسی و تعالیم و معجزاتش دریافت نموده بود بدرستی با کتاب‌مقدس مرتبط می‌ساخت۴۳.»

شهادات خارجی برنابای کاذب، کلمنت، ایگناتیوس، پاپیاس، پولیکارپ و ایرینوس مسئله نگارش عهدجدید در قرن اول، اصالت و دست اول بودن آن و نیز عیسای ماورای طبیعی را اثبات می‌کنند. منابع دیگری بجز عهدجدید که شهادت درونی آن و نیز وجود تاریخی عیسی را تأیید می‌کنند شامل مجموعه‌ای از منابع غیر مسیحی می‌شوند که در زیر به آنها اشاره می‌کنیم:۴۴

کورنلیوس تاسیت: این مورخ رومی در سال ۱۱۲ میلادی در مورد مسیحیان روم و مرگ عیسی مسیح مطالبی را به نگارش درآورده است. او همچنین می‌نویسد که عیسی در زمان حکمروایی تیبریوس توسط پنطیوس پیلاطس محکوم به مرگ شد (سالنامه‌ها XV:۴۴). وی همچنین در قسمتی از کتاب تواریخ خود که به سوزاندن هیکل اورشلیم می‌پردازد، اشاره‌ای نیز به مسیحیت می‌کند (تواریخ ۶.۳۰-ii).

کوکیانوس اهل ساموساتا: وی هجونامه نویسی بود که در قرن دوم میلادی می‌زیست. وی با لحنی استهزاء آمیز از عیسی و مسیحیان سخن می‌گوید. وی می‌نویسد که مسیحیان اولیه مذهب چندخدایی را رد می‌کردند و عیسی را چون خدا می‌پرستیدند. او همچنین می‌گوید که عیسی در فلسطین مصلوب گشت.

فلاویوس یوسفوس: مورخ قرن دوم میلادی که به مسیح و مسیحیان و این موضوع که شاگردان مسیح به رستاخیز وی از مردگان اعتقاد دارند اشاره می‌کند. وی همچنین می‌نویسد که مسیح بوسیله پیلاطس مصلوب گشت و خدمت او که مملو از اعمال خارق‌العاده بو پیروان یهودی و غیریهودی بسیاری را جذب نود (روزگاران باستان ۳۳:۲۸).

سوئتونیوس: مورخ رومی که در سال ۱۲۰ میلادی به اخراج مسیحیان از روم و جفای نرون بر کلیسا اولیه اشاره می‌کند (زندگی قیصرها ۲:۲۶).

تالوس: مورخی که در سامره بدنیا آمده بود. در سال ۵۲ میلادی می‌نویسد: ظلمتی که بهنگام مصلوب شدن عیسی زمین را فراگرفت با علل طبیعی قابل توجیه است (مثلاً وقوع کسوف می‌تواند علت این امر باشد). (از جلد سوم کتاب تواریخ وی، که این قسمت توسط یولیوس آفریکانوس نقل قول شده و وی شدیداً با تفسیر تالوس از این رویداد مخالفت می‌کند).

فلگون: این مورخ قرن اول نیز نظر تالوس را در مورد ظلمتی که زمین را فراگرفته بود تصدیق می‌کند و زمان وقوع آن را دوران حکمروایی تیبریوس قیصر می‌داند و بنابراین گزارش لوقا در این مورد تأیید می‌شود (لوقا ۱:۳) (از کتاب تواریخ وی، اشاره فلگون به ظلمتی که بهنگام مرگ مسیح زمین را فراگرفت همچنین در کتاب اوریجن «علیه سلسوم» جلد دوم قسمتهای ۵۹۳۳:۱۴ و نیز در نگارشات فیلوپون، نقل شده است).

در نامه‌ای مربوط به سال ۷۳ میلادی (که اکنون در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود) و توسط شخصی اهل سوریه بنام مارابار- سراپیان خطاب به پسرش سراپیون نوشته شده، مرگ مسیح در کنار مرگ سقراط و فیثاغورث ذکر شده است.

ژوستین شهید در کتاب خود «دفاع از مسیحیت» که خطاب به امپراطور آنتونیوس پیوس نوشته شده است توجه امپراطور را به گزارش پیلاطس جلب می‌کند که ژوستین حدس می‌زند هنوز باید در آرشیو سلطنتی محفوظ مانده باشد. در این کتاب وی از کتاب اعمال پنطیوس پیلاطس نقل قول می‌کند که در آن مصلوب شدن مسیح و بعضی از معجزاتش ثبت شده‌اند.

پلینی کهین: (۱۱۲ میلادی) در رساله‌ای می‌نویسد هنگامی که وی حاکم بیتینیا بود مسیحیان بسیاری را کشته است. وی همچنین می‌نویسد که مسیح توسط پیروانش چون خدا پرستیده می‌شود و مسیحیان عادت دارند هفته‌ای یکبار همدیگر را ملاقات کنند تا سرودهایی برای خداوندشان بسرایند (رسالات X:۶۹).

علاوه بر این موارد، تلمود یهودیان (سنهدرین a43، «عید فصح» و Yeb: IV 3 ۴۹) وجود مسیح را تصدیق می‌کند اما با خدمت وی برخورد منفی دارد. در تلمود معجزات مسیح به شیطان نسبت داده شده و تولد وی نیز نتیجه زنا قلمداد می‌گردد. همچنین این موضوع نیز که وی در روز فصح مصلوب گشت تصدیق می‌شود. قطعاً ارائه مسیح چون یک اسطوره برای عالمان یهودی می‌توانست بسیار خوشحال کننده باشد ولی از آنجایی که امکان چنین چیزی وجود نداشت، آنان چنین دیدگاهی نداشتند.۴۵

مجموعه منابع غیرمسیحی، که به آنها اشاره گشت این حقایق عهدجدید را تصدیق می‌کنند: ۱)عیسی بعنوان خدا پرستیده می‌شد. ۲) عیسی معجزاتی انجام می‌داد. (اگر چه این معجزات به منابعی غیر الهی نسبت داده می‌شوند) ۳)شاگردان مسیح براین اعتقاد بودند که وی از مردگان قیام نموده است. ۴) عیسی مسیح در زمان عید فصح در زمان حکمروایی پنطیوس پیلاطس در فلسطین مصلوب گشت. ۵) در روز مصلوب شدن مسیح خورشید به ظلمت گرایید. ۶) مسیحیان اولیه مذهب چند خدایی را رد می‌کردند. ۷) حاکمان رومی از جمله نرون مسیحیان را تحت آزار و جفا قرار دادند. ۸) منابع مذهبی یهود مسیح را به جادوگری متهم نموده و او را فرزند وصلتی غیرمشروع می‌دانستند. ۹) خدمت عیسی در زمان حاکمیت تیبریوس قیصر انجام شد. ۱۰) مسیح یهودیان و غیریهودیان را بسوی خویشتن جذب می‌نمود.۴۶

یافته‌های باستان شناسی نیز اعتبار تاریخی عهدجدید را تأیید می‌کنند. بعلت انبوه بودن شواهد باستان شناسی،ما تنها به چهار مورد از آنها که شهادت درونی عهدجدید را تأیید می‌کنند می‌پردازیم.۴۷

سنگفرش. به نوشته یوحنا ۱۳:۱۹ عیسی در مکانی بنام سنگفرش توسط پیلاطس تحت محاکمه قرار گرفت. قرنها بود که در مورد وجود چنین مکانی مدرک و گزارشی وجود نداشت ولی بالاخره در عصر حاضر مکان سنگفرش کشف شد و دقت و صحت آنچه که یوحنا؛رکک نگاشته بود تصدیق شد.۴۸

حوض بیت حسدا. که در هیچ مدرک تاریخی ثبت نشده و تنها درعهدجدید از آن نام برده شده بود اکنون کشف و شناسایی گشته است.۴۹

سرشماری و نام نویسی مذکور در لوقا ۳-۱:۲. در هیچیک از منابع خارج از عهدجدید ثبت نشده بود از اینرو فرض می‌شد که هرگز چنین چیزی بوقوع نپیوسته است.همچنین مدارکی نیز که دال بر حکمرانی کیرینیوس در آن زمان باشد و نیز مسئله اجبار اشخاص در بازگشت به شهرهایی که در آنجا متولد شده بودند،

یافت نشده بود. ولی کشفیات باستان شناسی امروزه نشان می‌دهد که رومیان هر ۱۴ سال یکبار یک سرشماری انجام می‌دادند. این سرشماریها در زمان آگوستین قیصر در سال ۲۲–۲۳ و یا ۸–۹ پیش از میلاد آغاز شدند. لوقا احتمالاً به سرشماری دوم اشاره می‌کند. شواهد دیگری نیز یافت شده‌اند که نشان می‌دهند کیرینیوس در حدود سال ۷ پیش از میلاد حکمران سوریه بوده است. پاپیروسی که در مصر بدست آمده است رهنمودهایی در مورد چگونگی انجام سرشماری و نام نویسی رومیان در خود دارد و نشاندهنده این است که روش انجام نام نویسی با گزارش لوقا در مورد بازگشت هر کس به زادگاه خویشت مطابقت دارد.۵۰

در اعمال رسولان ۶:۱۴ لوقا می‌نویسد که شهرهای لستره و دربه در استان لیکاونیه قرار داشتند ولی شهر ایقونیه جزو این استان نبود. این نوشته لوقا با نوشته‌های سیسرون که از قرار داشتن ایقونیه در استان لیکاونیه حکایت می‌کردند، متناقض بود. در سال ۱۹۱۰ سِر ویلیام رمزی لوحه‌ای را یافت که نشان می‌داد ایقونیه یکی از شهرهای استان فرجه است و بدین شکل گزارش عهدجدید را تأیید نمود. کشفیات بعدی نیز این یافته را تأیید نمودند.۵۱

باستان شناس مشهور یهودی نلسون گلوتِک،با توجه به کشفیات باستان شناسی در مورد تاریخ مکتوب در کتاب‌مقدس چنین می‌نویسد:

«به یقین می‌توان گفت که هیچیک از مکتوبات کتاب‌مقدس با کشفیات باستان شناسی تضاد ندارند۵۲.»

بدین صورت با بررسی منابع خارج از کتاب‌مقدس (یعنی نوشته‌هایی بجز کتاب‌مقدس و کشفیات باستان شناسی) روشن می‌شود که شهادت درونی عهدجدید از نظر تاریخی اصیل و معتبر است.

اعتراضات مورد انتظار

اگرچه ما ثابت کردیم که در مقایسه با دیگر آثار عهد باستان عهدجدید از نظر تاریخی معتبر و قابل اطمینان است ولی بدون شک بسیاری از اشخاص به این علت که عهدجدید معجزات و وقایعی خارق‌العاده را ثبت نموده است، این مدارک را مردود خواهند دانست. چنین برخوردی تنها بر مبنای این فرض است که معجزات هرگز اتفاق نمی‌افتند. ولی ما تنها در صورتی می‌توانیم بدانیم معجزات اتفاق نمی‌افتند که هیچ مدرکی دال بر وقوع آنها وجود نداشته باشد. اگر شخصی فرض را براین بگذارد که احتمال وقوع معجزات از ابتدای تاریخ غیر ممکن بوده است، هیچ مدرکی قادر به قانع کردن او نخواهد بود. اما چنین برخوردی با موضوع نشانه کوته

نظری و کور ذهنی است و شایسته هیچ تفکر شکاکی نیست که برای خود و تفکرش احترام قائل است. سی.اس لوئیس استاد برجسته ادبیات قرون وسطی و رنسانس در دانشگاه کمبریج در پاسخ به فیلسوف شکاک دیوید هیوم، با تفکر مغالطه‌آمیز وی چنین برخورد می‌کند:

«البته ما باید با هیوم موافق باشیم که اگر تجربه‌ای جهانشمول و فراگیر برعلیه معجزات وجود داشته باشد یا بعبارت دیگر اگر معجزات هرگز اتفاق نیفتاده باشند آنگاه ما نمی‌توانیم انتظار وقوع آنها را داشته باشیم. ولی ما می‌دانیم تجربه ما در مورد این مسئله تنها در صورتی می‌تواند جهانشمول و فراگیر باشد که گزارشهای مربوط به وقوع معجزات نادرست و دروغ باشند و ما درصورتی می‌توانیم بدانیم گزارشات مربوط به معجزات نادرست هستند اگر قبلاً بدانیم معجزات هرگز بوقوع نمی‌پیوندند. بدین شکل ما درواقع در یک دور بسته استدلال می‌کنیم۵۳.»

بنابراین در مورد این موضوع سؤال ما بجای اینکه «آیا معجزات می‌توانند بوقوع بپیوندند؟» باشد، باید بشکل «آیا معجزات بوقوع پیوسته‌اند؟» مطرح شود. از آنجایی که ثابت نمودیم که عهدجدید یک منبع تاریخی دست اول و قابل اطمینان در مورد زندگی پر از معجزات و مرگ و رستاخیز عیسی مسیح است پس می‌توانیم بگوییم که معجزات حقیقتاً بوقوع پیوسته‌اند.

البته اگر کسی فرض را بر این بگذارد که شاگردان مسیح به اتفاق همدیگر مسائل را بگونه‌ای جعل و تحریف نمودند، از نظر روانشناختی با مشکل لاینحلی روبرو می‌شود: یازده نفر از دوازده شاگرد مسیح بخودشان اجازه دادند بخاطر موضوعی که از ابتدا می‌دانستند دروغی بزرگ است، جان خود را فدا سازند (تنها یوحنا به مرگی طبیعی درگذشت). این اشخاص این حقیقت را موعظه می‌کردند که نجاری یهودی، که آنان از مرگ وی آگاه بودند، از مردگان قیام کرده است و اینک بر دست راست خدا نشسته است. آنان بخاطر موعظه این موضوع از همه چیزهایی که به چشم جهانیان ارزشمند بود یعنی خانواده، موقعیت اجتماعی، دوستان و عزیزان و امنیت دینی دست شستند و داوطلبانه به دیگران اجازه دادند که آنان را به کام مرگ بفرستند. آنان درحالی اقدام به چنین کاری کردند که فرصت کافی برای بازپس گیری حرف خود داشتند. اگر چه می‌توان گفت که بسیاری برای یک دروغ جان خود را فدا کرده‌اند و همواره بسیاری از اشخاص به دروغی که راستی معرفی شده اعتقاد داشته‌اند، اما در مورد شاگردان مسیح چنین چیزی صادق نیست. شاگردان شخصاً از زندگی مسیح آگاه بوده و با وی تماس نزدیک داشتند و می‌دانستند که پیامشان حقیقت دارد. با توجه به این واقعیت که شهادت شاگردان براحتی می‌تواند در یک محکمه قضایی ثابت شود،۵۴ اعتقاد به این مسئله لاینحل روانشناختی

که کل موضوع ساخته ذهن شاگردان بوده و آنان حاضر شدند بخاطر آن جان خود را فدا سازند، بسیار دور از عقل می‌نماید.

همچنین اعتقاد به این موضوع که شاگردان مسیح در مورد واقعیت رستاخیز وی و معجزاتی که توسط او انجام می‌شد فریب خورده بودند، دور از عقل است. نورمن گیسلر استاد الهیات سیستماتیک در دانشکده علوم الهی دالاس در این مورد چنین می‌نویسد:

«با توجه به واقعیات صریحی که در مورد این موضوع وجود دارد، احتمال وجود چنین احتمالاتی از بین می‌رود. مسئله وجود توهم یا هذیان جمعی، بواسطه وجود عوامل بسیاری مردود است. اولاً برخورد شاگردان با اخبار رستاخیز مسیح با شک و بی‌ایمانی بود درحالیکه توهم در اشخاصی اتفاق می‌افتد که از قبل تمایل باور به موضوعی در آنان وجود دارد. ثانیاً شاگردان و شاهدان عینی رستاخیز مسیح اشخاصی بودند که سالهای متمادی عیسی را از نزدیک می‌شناختند. ثالثاً مسیح در طی مدت زمانی طولانی بر اشخاص متعدد و مجزایی ظاهر شد. با آنها به گفتگو پرداخت و آنان همه ظاهر شدن او را تصدیق کردند. وجود این شرایط احتمال رخداد توهم روانی را رد می‌کند. رابعاً ۱۰۷۲۱ و۱۱ نفر در موقعیتهای جداگانه همان تجربه‌ای را داشتند که پانصد نفر دیگر عیناً تجربه کرده بودند و این امر احتمال وجود هذیان جمعی را از بین می‌برد. تعداد دفعات وقوع این معجزات و ظاهر شدنها، هر احتمال معقولی را در مورد وقوع هذیان را از بین می‌برد.

بنابراین از آنجایی که هیچ دلیلی دال بر وجود توهم و هذیان جمعی شاهدان عینی در دست نیست باید این نتیجه را گرفت که این اشخاص نه تنها افرادی صادق و راستگو بودند بلکه شاهدانی بودند که با برخورداری از سلامت روانی از وقایعی که دیده بودند سخن گفته‌اند۵۵.»

عیسی که بود؟ شیاد؟ بیمار روانی؟ یا خدا؟

از آنجایی که عهدجدید تعلیم می‌دهد که عیسی ادعا می‌نمود که خدا است (به فصل سوم مراجعه کنید) و هیچ دلیلی نیز وجود ندارد که بپذیریم شاگردان آگاهانه ادعاهای دروغ به او نسبت دادند (به مباحث قبلی مراجعه کنید) پس در مورد شخصیت وی تنها سه انتخاب برای ما باقی می‌ماند: الف) او یک شیاد بود و با درک و آگاهی در مورد ماهیت و شخصیت خود دروغ گفت بنابراین شخص خوبی نبود. ب) او یک بیمار روانی بود، بدین معنی که صادقانه فکر می‌کرد خدا است درحالیکه چنین نبود بنابراین او دچار بیماری روانی بود. اگر چنین باشد پس او شخصی ترحم برانگیز است و نه کسی که باید از او تقلید و پیروی نمود. ج) او خدا بود و

شخصی بود که خود ادعا می‌کرد بنابراین باید او را پرستش نمود. اجازه بدهید اینک به هر یک از این احتمالات نگاهی بیندازیم.

الف – عیسی بعنوان یک شیاد

این تصور که عیسی یک شیاد بود با تصویری که از زندگی او در عهدجدید ترسیم شده است منافات دارد.او صداقت، محبت و عدالت را تشویق می‌نمود و از ریاکاری تنفر داشت. دیدگاههای مثبت و احترام آمیز غیر مسیحیانی چون جان استوارت میل و ویلیام لکی که بترتیب فیلسوف و مورخ بودند تصویری را که از مسیح بعنوان یک شیاد و دروغگو ترسیم می‌شود رد می‌کند.۵۷

اگر عیسی شیاد بود، قبل از اینکه او را مصلوب کنند فرصت این را داشت که از ادعاهای خود دست بکشد. (به متی بابهای ۲۶ و ۲۷ مراجعه کنید) ولی وی چنین نکرد. بنابراین ما تنها می‌توانیم به این نتیجه برسیم که او صادقانه فکر می‌کرد که خدای مجسم است. از اینرو وی یا خدای مجسم بود یا شخصی که دچار بیماری روانی است.

ب) عیسی بعنوان بیمار روانی

اگر عیسی صادقانه فکر می‌کرد که خدا است درحالیکه چنین نبود پس می‌توان به این نتیجه رسید که وی یک بیمار روانی بود. دو روانپزشک بنامهای نویزو کُلب در کتاب مرجع خود بنام «روانپزشکی بالینی مدرن» یک شخص شیزوفرنیک را کسی می‌دانند که «رابطه‌اش را با جهان واقعیت قطع می‌کند.»۵۸ اگر مسیح اعتقاد داشت که خدا است درحالیکه چنین نبود پس او «رابطه‌اش را با جهان واقعیت قطع کرده بود» و باید او را یک بیمار روانی بشمار آورد. اما با توجه به بینش عمیق مسیح در مورد مفاهیم اخلاقی و تصویری که در عهدجدید از وی بعنوان شخصی سالم و متعادل ترسیم شده است، آیا در مورد سلامت روانی وی واقعاً می‌توانیم شک داشته باشیم؟ به همین دلیل شک گرایانی چون میل و لکی از اینکه مسیح را دیوانه خطاب کنند احتراز کرده‌اند. روانپزشکی بنام ج.ت.فیشر در مورد تعالی مسیح چنین می‌نویسد:

«اگر شما چکیده‌ای از کل مقالات معتبری را که توسط زبده‌ترین روانشناسان و روانپزشکان در مورد بهداشت روانی نوشته شده است گردآوری می‌کردید، سپس آنها را با هم ترکیب کرده و اضافاتشان را کنار می‌گذاشتید و اگر این عناصر خالص دانش علمی را توسط تواناترین شاعران معاصر با ایجاز بیان می‌کردید، آنگاه خلاصه‌ای نامنسجم و ناکامل از موعظه سرکوه حاصل می‌شد. اگر هم بین این مطلب بدست آمده و موعظه سرکوه

مقایسه‌ای صورت می‌گرفت برتری آشکار موعظه سرکوه آشکار می‌شد. پاسخ کامل کاوشها و جستجوهای پایان ناپذیر و بی‌ثمر جهان مسیحیت در طول دو هزار سال، در دستان خود او قرار دارد. در این موعظه اساس یک زندگی موفق ، با بیشترین میزان سلامتی و رضایت خاطر نهفته است۵۹.»

اگر شخصی کماکان بر روی این موضوع که عیسی یک دیوانه بود تأکید کند دچار این تناقض خواهد بود که شخصی دیوانه به بشریت اساس یک زندگی موفق با بیشترین میزان سلامتی و رضایت خاطر را عطا نموده است. آیا شخصی که دارای عقل سلیم باشد، بدون قربانی کردن قوه استدلال خود می‌تواند چنین نتیجه‌ای را بپذیرد؟ متکلم کاتولیک جی.ک. چسترتون در این مورد چنین می‌نویسد:

«هیچیک از منتقدین منطقی و با صلاحیت معاصر براین باور نیستند که واعظ موعظه سرکوه بیمار روانی خطرناکی بوده است که باید او را در اتاقی حبس نمود تا هرچقدر که بخواهد مهمل بگوید. هیچ کافر و خدانشناسی نیزبراین باور نیست که راوی تمثیل پسر گمشده هیولایی افسانه‌ای چون غولهای اساطیری یک چشم بوده است۶۰.»

بنابراین تنها یک گزینه باقی می‌ماند.

ج) عیسی بعنوان خدا

از آنجاییکه عیسی شیاد یا دیوانه نبود تنها یک امکان باقی می‌ماند: عیسی کسی بود که خود ادعا می‌کرد یعنی وی خدای مجسم بود.

اثبات رستاخیز مسیح

با توجه به انبوه شواهد تاریخی، فکر می‌کنیم اعتبار و قابل اطمینان بودن عهدجدید را ثابت نمودیم و رستاخیز مسیح را به اثبات رساندیم. اینک به نقل قول زیر توجه کنید:

«فرض کنید که شخصی در قرن اول میلادی، که رستاخیز مسیح در آن بوقوع پیوست، در صدد برمی‌آمد تا صحت وقوع رستاخیز را انکار کند. چنین شخصی چه باید می‌کرد؟ بسیار ساده است، در واقع کافی بود که این شخص به خودش این زحمت را می‌داد که با اشخاصی که در سال ۳۳ میلادی در هفته فصح در اورشلیم حضور داشتند سخن بگوید. ولی در چنین صورتی نیز او شواهدی برعلیه وقوع رستاخیز نمی‌یافت بلکه برعکس شواهد موجود خلاف باور وی را اثبات می‌کردند. در طی این قرن تعداد اشخاصی که به مسیحیت

می‌گرویدند با تصاعدی هندسی رو به افزایش بود و پیام انجیل در خارج از اورشلیم و در مناطق مختلف بسرعت گسترش می‌یافت. اگر مسیح، آنچنانکه خود وعده داده بود از مردگان قیام نکرده بود پس چگونه می‌توان فقدان شواهد علیه رستاخیز وی و نیز مسئله تعداد افراد بسیاری را که به مسیحیت می‌گرویدند توجیه کنیم؟ علاوه بر این جسد عیسای مصلوب شده کجا بود؟ اگر او واقعاً مرده بود پس خودش نمی‌توانست از قبر خارج شود. سران یهود و رومیان نیز جسد او را از قبر خارج نکرده بودند زیرا آنان خود به منظور حفظ جسد او نگهبانانی را بر قبر گمارده بودند. پیروان مسیح نیز نمی‌توانستند چنین کاری کنند زیرا این امر با اصول حقایقی که آنان موعظه می‌کردند و زندگی خود را وقف آن نموده و بخاطر آن حتی جان خویش را از دست دادند، منافات داشت۶۱.»

تعجب آور است در حالیکه اعتبار آثار و نگارشات عهدباستان فاصله زیادی با میزان اعتبار عهدجدید دارند ولی بسیاری از اشخاص هنوز حقیقت رستاخیز مسیح را انکار می‌کنند. این انکار نه تنها بر مبنای شواهد نیست بلکه در تضاد بااین شواهد قرار می‌گیرد.

نتیجه‌گیری پرشکوه

آنچه که در زیر می‌آید خلاصه‌ای از نتایجی می‌باشد که در این فصل به آنها رسیدیم:

۱- یک ادعای مذهبی راستین به مشکل غایی و اساسی انسان می‌پردازد.

۲- مرگ مشکل اساسی انسان است.

۳- عیسی ادعا نمود که در تاریخ بر مرگ غلبه یافت.

۴- تأیید و تصدیق یک حکم تاریخی نیز در محدوده اصل احتمال می‌گنجد. این امر یک نقیصه محسوب نمی‌شود، زیرا جهانی که احتمال تصادف در آن هست، قطعیت قضایای ترکیبی (قضایایی که مربوط به جهان عینی هستند) چه مذهبی باشند چه غیر مذهبی، هرگز به میزان ۱۰۰٪ نمی‌رسد.

۵- اگر عهدجدید که شرح رستاخیز مسیح در آن مکتوب است از نظر تاریخی اصیل و معتبر باشد آنگاه می‌توان رستاخیز مسیح را ثابت نمود.

۶- بنا بر سه ملاکی که در مورد تاریخیت و اصالت مدارک تاریخی مورد استفاده قرار می‌گیرند، عهدجدید از نظر تاریخی معتبر است. همچنین به گفته سی.اس. لوئیس رد نمودن عهدجدید به این علت که حاوی معجزات است، تنها استدلال در دور بسته می‌باشد. ادعای این امر که شاگردان مسیح (یعنی شاهدان عینی زندگی وی) حقایق را جعل و تحریف نموده‌اند به معنای نادیده گرفتن این واقعیت است که یازده تن از آنان به قیمت

زندگی خود بر شهادت خویش صحه گذاردند و بخاطر تماس شخصی آنان با خدمات مسیح، اعتقاد به این امر نیز که آنان بگونه‌ای فریب خوردند، بی‌معنی است.

۷- بنابراین عیسی از مردگان قیام نموده است.

از نتایجی که عنوان نمودیم به حقایق زیر می‌توان رسید:

۱- عیسی در اناجیل ادعا می‌نمود که خدا است. وی همچنین ادعا می‌نمود که رستاخیز او الوهیت او را ثابت خواهد کرد.۶۲

۲- عیسی از مردگان قیام کرد، بنابراین او خدا است.

۳- در مورد شخصیت مسیح تنها سه امکان وجود دارد: مسیح یا شیاد بود، یا یک بیمار روانی و یا اینکه خدا بود. ما به این نتیجه رسیدیم که او تنها می‌توانست خدا باشد.

۴- بنابراین ما برای ایمان داشتن به عیسی دلیل قانع کننده‌ای داریم. با ایمان و اعتقاد به مسیح شکافی که بین احتمال رستاخیز و اشتیاق عمیق درونی برای اطمینان به این امر وجود دارد از میان می‌رود. متفکر مسیحی، فرانسیس شیفر می‌گوید: «در خاتمه باید گفت یک مسیحی، علاوه بر شواهد و دلایل بسیاری که در دست دارد، دلایل تجربی سالیان متمادی زندگی مسیحی خود را نیز می‌تواند به آن شواهد اضافه کند...۶۳»

برخلاف مذاهب دیگر، مسیحیت گام گذاشتن در ظلمتی که هیچ چیز نمی‌توان در آن ثابت نمود نیست، بلکه قدمی معقول و سنجیده بسوی روشنایی است.

و در خاتمه برای کسانیکه هنوز به این نگرش نادرست عامیانه باور دارند که همه مذاهب انسان را بسوی خدا رهنمون می‌سازند و هیچ ملاکی نیست که بر مبنای آن بتوان صحت یا نادرستی یک مذهب را ارزیابی نمود، شعر زیر را تقدیم می‌کنیم:

شنیده‌ام که بسیاری از اشخاص می‌گویند:
«همه راهها رو به سوی خدا رهنمونمان می‌سازند»
اما هنگامیکه آنان سر از ناکجا آباد در آوردند
آنگاه در پی یافتن راه دیگری برمی‌آیند.۶۴

فصل ششم

نتیجه‌گیری

ما در ابتدای بررسی خود سه سؤال مشخص در مورد رابطه بین مسیحیت و بهاییت مطرح نمودیم. من براین باورم که بررسی ما به این سؤالات پاسخ قانع کننده داد. یک بازنگری دقیق به مطالبی که مورد بحث قرار گرفتند این موضوع را روشنتر خواهد ساخت.

نخست ما این سؤال را مطرح نمودیم: آیا می‌توان تعالیم عیسی مسیح را بشکلی در مذهب بهاییت جای داد که به منظور و معنای اصلی این تعالیم آسیبی وارد نگردد؟

پاسخ این سؤال خیر است. ما در بررسی خود دریافتیم که آموزه‌های بنیادی مسیحیت چون الوهیت مسیح، قیام جسمانی وی از مردگان، بازگشت او با بدن انسانی از آسمان و یگانگی و منحصر بفرد بودن مأموریت مسیح، جملگی توسط سخنگویان «خطاناپذیر» و با صلاحیت بهاییت رد می‌شوند. بهاییت با تغییر و تحریف متون کتاب‌مقدس معنا و منظور اصلی این آموزه‌ها را از نو تعریف می‌کند.

سؤال دوم ما این بود: آیا استفاده بهاییت از کتاب‌مقدس در مباحث دفاعیاتی بجا، مشروع و قانع کننده است؟ ما در بررسی خود مشاهده نمودیم که تفسیر بهاییت از کتاب‌مقدس بشکلی نادرست و نابجا صورت می‌گیرد و نشان دادیم که این امر بخاطر فقدان دانش لازم متکلمان بهایی در زمینه نقد و تفسیر متن کتاب‌مقدس است. به همین دلیل استفاده بهاییان از کتاب‌مقدس بجا و قانع کننده نیست.

و بالاخره سؤال سوم ما این بود: آیا اعتقادات بهاییت بر ملاکی عینی متکی است و از این نقطه نظر آیا مسیحیت با بهاییت تفاوتی دارد یا خیر؟ بهاییت در مورد اینکه آیا بها الله در مورد خود و خدا حقیقت را می‌گفت دلیل قانع کننده‌ای ارائه نمی‌دهد. بجز چند پیشگویی کتاب‌مقدس که بشکل نادرستی ارائه و تفسیر شده‌اند، بهاییت دلیل عینی دیگری در مورد اینکه بهاالله تجلی خدا در عصر حاضر است ارائه نمی‌دهد.ما همچنین ثابت کردیم ملاکهایی که متکلمان بهایی برای تشخیص تجلیات الهی مقرر نموده‌اند در مورد بعضی از تجلیات الهی در مورد قبول بهاییت صادق نیستند.

از سوی دیگر مشاهده کردیم که مسیحیت بر بنیان عینی رستاخیز عیسی متکی است. مسیح با غلبه بر بزرگترین دشمن انسان و با رستاخیز خویش از مردگان الوهیت و حقانیت مأموریت خویش را ثابت کرد. گزارش زندگی و مرگ مسیح در عهدجدید مکتوب است که ما اعتبار تاریخی آن را نیز مورد بررسی قرار دادیم.

اگر چه در بهاییت عناصر الهیاتی خاصی وجود دارند که برای انسان معاصر جذاب است ولی این آیین دارای انسجام درونی نبوده و با مسیحیت تطبیق و تلفیقی نمی‌یابد. برای مثال با صراحت می‌توان گفت که خدای بهاییت دچار یک بحران هویت است. ادعای بهاییت در مورد اینکه همه مذاهب بزرگ حقیقتی واحد را تعلیم می‌دهند با توجه به تعالیم آنان در مورد طبیعت خدا نادرست از آب در می‌آید. با پذیرش ادعای بهاییت مشاهده می‌کنیم که در طبیعت خدا تعارضی لاینحل دیده می‌شود. بودا می‌گوید اینکه خدایی وجود دارد یا خیر اهمیتی ندارد و درواقع او لاادری است. در آیین هندوییسم فرقی وجود دارد که اعتقادی به وجود خدا ندارند (فرقه سانکیا) و فرق دیگری وجود دارند که معتقدند خدا جزءنامشخص همه موجودات می‌باشد (فرقه ودانتا). پیامبر اسلام تعلیم می‌داد که خدا وجودی یگانه و متشخص است. عیسی در مورد خدای تثلیث و تحقق تجسم الهی در خود سخن می‌گفت. می‌توان مشاهده نمود که یا یکی از این مذاهب راستین هستند یا اینکه همه آنان کاذب و دروغین هستند. خدا همزمان نمی‌تواند همه چیز، هیچ چیز، شناخت پذیر، شناخت ناپذیر، بدون تثلیث، دارای تثلیث، متشخص و غیر متشخص باشد.

تکیه بر این اصل که رهبران مذاهب بزرگ تاریخ تجلیات یک خدا بوده‌اند نه تنها باعث وحدت جهانی نمی‌شود بلکه هرج و مرج و آشفتگی بیشتری را بوجود می‌آورد زیرا به منظور اعتقاد به تفکر نامعقول و عبث باید اصول منطق و تفکر صحیح را به کنار گذاشت. در خاتمه بجاست که این سخن مسیح را نیز بیادآوریم: «من راه و راستی و حیات هستم هیچکس نزد پدر جز بوسیله من نمی‌آید» (یوحنا۱۴:۶).

پایان